





ای ضیاء الحق محاسن الدین بیار    این سوم دفتر که سنت شد تبار  
 به فضل جانی و امداد ز دانی و فضل احمد لاثانی    که کینه جمال این خیال است  
 گزیر سیر مفت را که شود    لفظ بگذاری سوی معنی روی  
**دفتر**    **بآئین نومی**



**هست**    **دربان پهلوی**

قوت جبریل از مطبوع نبود    بود از دیدار جلال وجود  
 از امام حضرت محمد الدین محمدی لانا    روی که این کلام بر کمالش است  
 من چه گویم وصف آن عالم جناب    نیست پیغمبر لے دار و کتاب







ردیف	مضمون کتاب	ردیف	مضمون کتاب	ردیف	مضمون کتاب
۱	بسمت خدا -	۸۹	رسنه ابستره و جیسیده بر لفظه آورده -	۱	بسمت خدا -
۳	خطبه کتاب -	۹۰	چهارم کردن فرعون موسی علیه السلام را -	۳	خطبه کتاب -
۶	شروع دفتر سوم -	۹۱	جواب گفتن موسی علیه الصلوه و السلام فرعون را در توبه و توبه -	۶	شروع دفتر سوم -
۱۲	قصه مغربان بپایان حوس و در کتب لغت باصحا -	۹۲	پاسخ دادن فرعون موسی علیه السلام را و مصلحت حق -	۱۲	قصه مغربان بپایان حوس و در کتب لغت باصحا -
۱۶	بقیه قصه مترشان بپایان -	۹۳	تا چهل روز از موسی علی نبیها و علیه السلام -	۱۶	بقیه قصه مترشان بپایان -
۱۹	باگشتن حکایت بپایان -	۹۴	جواب موسی علیه السلام فرعون را -	۱۹	باگشتن حکایت بپایان -
۲۱	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -	۹۵	جواب فرعون موسی علیه السلام و موسی علیه السلام -	۲۱	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -
۲۲	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -	۹۶	مصلحت دادن موسی علیه السلام فرعون را و تاسا در از او -	۲۲	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -
۲۴	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -	۹۷	فرستادن فرعون بدین و طلب اسرار -	۲۴	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -
۲۵	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -	۹۸	استفسار کردن هر دو و سحر انا و دگر و پدید آمدن از او -	۲۵	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -
۳۰	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -	۹۹	او حقیقت موسی علیه السلام را -	۳۰	در بیان خطای عیسان که بترازد صواب بپایان است در مجرب -
۳۵	باقی قصه اهل سبا -	۱۰۰	جواب گفتن ساحر و ده با فردان خود -	۳۵	باقی قصه اهل سبا -
۳۹	بقیه قصه رفتن خواجه بدعوت روستایی بده -	۱۰۱	تشبیه کردن تارک بپایان و بعضی علیه السلام و وفات حضرت علی -	۳۹	بقیه قصه رفتن خواجه بدعوت روستایی بده -
۴۰	دعوت کردن از اهل ارباب و جواب لطاف -	۱۰۲	را تشبیه نمودن خواب موسی علیه السلام و وفات حضرت علی -	۴۰	دعوت کردن از اهل ارباب و جواب لطاف -
۴۱	رجوع حکایت خواجه در روستایی -	۱۰۳	سازیدگی قصه بدین عیسی علیه السلام که در روزی موسی علیه السلام -	۴۱	رجوع حکایت خواجه در روستایی -
۴۲	قصه خواجه و جلیله کون ایشان تا در غایت فقیهان باطن اقطاعات -	۱۰۴	را حقیقت یافتند -	۴۲	قصه خواجه و جلیله کون ایشان تا در غایت فقیهان باطن اقطاعات -
۴۵	ردوان شدن خواجه بسوی ده با عیالان -	۱۰۵	چهارم کردن فرعون موسی علیه السلام را و توبه و توبه -	۴۵	ردوان شدن خواجه بسوی ده با عیالان -
۴۸	رفتن خواجه بدعوت بسوی ده -	۱۰۶	اختلاف کردن در حکایت و شکل و شکل و شکل و شکل -	۴۸	رفتن خواجه بدعوت بسوی ده -
۵۱	فراتر رفتن بچنین آن سگ که بقیه کوی ایلان بود -	۱۰۷	دعوت کردن موسی علیه السلام را و توبه و توبه و توبه و توبه -	۵۱	فراتر رفتن بچنین آن سگ که بقیه کوی ایلان بود -
۵۲	رسیدن او بدعوت بسوی ده و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۱۰۸	توضیح میان این حدیث که از اهل کتب و حدیث و حدیث و حدیث -	۵۲	رسیدن او بدعوت بسوی ده و وفات حضرت علی علیه السلام را -
۶۰	اشارت در شناختن عیسی که اهل ارباب و جواب لطاف -	۱۰۹	پیش رفتن بپایان و بعضی علیه السلام و وفات حضرت علی -	۶۰	اشارت در شناختن عیسی که اهل ارباب و جواب لطاف -
۶۲	افتاد شدن افسان در هر رنگ و رنگین شدن وی در دعوای -	۱۱۰	شکل در بیان حدیث و حدیث و حدیث و حدیث -	۶۲	افتاد شدن افسان در هر رنگ و رنگین شدن وی در دعوای -
۶۳	طایفه ای نمودن در میان شغالان و دگر -	۱۱۱	حکایت -	۶۳	طایفه ای نمودن در میان شغالان و دگر -
۶۴	جریب کردن و طایفه ای بسوی ده و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۱۲	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۶۴	جریب کردن و طایفه ای بسوی ده و ایلان و ایلان و ایلان -
۶۵	بیرون آمدن میان حرفان که بچنین در میان خورده ام -	۱۱۳	حکایت آن در که در عهد و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۶۵	بیرون آمدن میان حرفان که بچنین در میان خورده ام -
۶۶	این کون علم با جگر که ایشان که در حضرت عزت و در از اهل کتب و حدیث -	۱۱۴	که با خدا یا در دوی طایفه ای بسوی ده -	۶۶	این کون علم با جگر که ایشان که در حضرت عزت و در از اهل کتب و حدیث -
۶۷	بردن کرب و دگر و در سراسر شدن بیلان -	۱۱۵	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۶۷	بردن کرب و دگر و در سراسر شدن بیلان -
۶۸	دعوی طایفه ای کردن آن شغال که در هر رنگ و رنگین شدن وی در دعوای -	۱۱۶	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۶۸	دعوی طایفه ای کردن آن شغال که در هر رنگ و رنگین شدن وی در دعوای -
۶۹	دعوی کردن فرعون ابیه و تشبیه کردن او با ایلان -	۱۱۷	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۶۹	دعوی کردن فرعون ابیه و تشبیه کردن او با ایلان -
۷۰	کرد عوای طایفه ای نزد شغالان بی خود -	۱۱۸	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۰	کرد عوای طایفه ای نزد شغالان بی خود -
۷۱	تفسیر بفرقه ای که اهل ایلان در میان منافقان -	۱۱۹	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۱	تفسیر بفرقه ای که اهل ایلان در میان منافقان -
۷۲	قصه باروت و باروت و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر -	۱۲۰	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۲	قصه باروت و باروت و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر -
۷۳	مستی و از دیرین براده و جستن او بکوه مقابل -	۱۲۱	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۳	مستی و از دیرین براده و جستن او بکوه مقابل -
۷۴	تک کردن باروت و باروت و مقام بشیرت را و غیرت حق تعالی -	۱۲۲	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۴	تک کردن باروت و باروت و مقام بشیرت را و غیرت حق تعالی -
۷۵	خواجه بدین فرعون اهل علم موسی علیه السلام را و ایلان آن -	۱۲۳	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۵	خواجه بدین فرعون اهل علم موسی علیه السلام را و ایلان آن -
۷۶	بمیلان خواندن فرعون بنی اسرائیل را و برای حلیه سنگ -	۱۲۴	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۶	بمیلان خواندن فرعون بنی اسرائیل را و برای حلیه سنگ -
۷۷	دلالت حضرت موسی علیه السلام -	۱۲۵	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۷	دلالت حضرت موسی علیه السلام -
۷۸	حکایت در تفکیک -	۱۲۶	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۸	حکایت در تفکیک -
۷۹	بازگشتن فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۲۷	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۷۹	بازگشتن فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۰	جمع آمدن عیسان با موسی علیه السلام و طایفه ای بسوی ده -	۱۲۸	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۰	جمع آمدن عیسان با موسی علیه السلام و طایفه ای بسوی ده -
۸۱	وایت کردن عیسان بپایان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۲۹	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۱	وایت کردن عیسان بپایان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۲	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۰	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۲	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۳	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۱	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۳	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۴	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۲	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۴	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۵	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۳	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۵	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۶	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۴	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۶	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۷	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۵	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۷	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۸	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۶	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۸	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۸۹	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۷	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۸۹	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۰	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۸	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۰	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۱	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۳۹	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۱	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۲	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۰	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۲	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۳	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۱	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۳	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۴	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۲	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۴	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۵	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۳	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۵	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۶	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۴	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۶	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۷	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۵	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۷	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۸	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۶	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۸	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۹۹	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۷	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۹۹	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -
۱۰۰	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -	۱۴۸	دوران کردن و وفات حضرت علی علیه السلام را -	۱۰۰	تفسیر فرعون از میدان شهرشان و ایلان و ایلان و ایلان -

[illegible]

# دیباچه فترسوم از فترهای مثنوی معنوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ تَعَالٰی فِی الْاَرْضِ یَقُوْنُ بِهَا اَنْزَاوِلُ الْمُرِیْدِیْنَ وَ تَنْزِلُهُ عَلَیْهِمْ عَنْ شَاثِبَةِ الْجَهْلِ

والتعالی استوار کرده شده بکردار الشکر برای خداست و زمین قوی میشود بان لشکر جانهای مریان و پاک میکنند آن کلماتش آن مریان را از آلودگی

وَعَدَ لَهُمْ عَنْ شَاثِبَةِ الظُّلُمِ وَ جَعَلَ هُوَ عَنْ شَاثِبَةِ الرِّیَافِ حَلَمُهُمْ عَنْ شَاثِبَةِ السَّفَهَةِ وَ تَقَرَّبَ إِلَیْهِمْ بَعْدَ

و پاک میکند و ادیانرا از آلودگی شتم و پاکیزد بخش ایشانرا از آلودگی غلبه و پاک میکند دربار ایشانرا از آلودگی سگی و بخیر و دوز و پاکیزد آن کلمات را از آلودگی

عَنْهُمْ مِنْ فِیهِمُ الْاُخْرٰی وَ تَلَسَّسَ لَهُمْ مَا عَسَرَ عَلَیْهِمْ مِنَ الْعَاغَةِ وَ الْاجْتِهَادِ وَ هِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْاَنْبِیَاءِ

از ایشان از مفید آن آخرت و آسان میسازد برای ایشان چیزی را که دشوار است بر ایشان در حالیکه آنچه از فرمانبرداری و کوشش و رستگاری که گستاخ و جبار و غلبه

وَ كَلَّاهُمْ تَخْبِرُ عَنْ اَسْرَارِ اللَّهِ وَ سُلْطَانِهِ الْخَصُوصِ بِالْعَارِفِیْنَ وَ اِذَا اَسْرَتْهُ الْفَلَکُ النَّوْصَرَانِ

و از کلمات ایشان که خبر میدهد از رازهای خدای تعالی و از سلطان و برهان دمی که مخصوص است بعارفان و خبر میدهد از گردانیدن آن حقیقتی که در فکر و فکر

الرَّحْمٰنِ الدَّرَقِ الْحَاكِمِ عَلَى الْفَلَکِ الدُّخَانِی الْکَرِّیْ کَمَا اَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمٌ عَلَى الصُّوْرِ الْاَرْبَابِیَّةِ وَ هُوَ

و رحمانی و روشن و حاکمست بر فلک دخیانی و کردی چنانکه بدستی که عقل حاکمست بر صورتهای خدای و حسابی آن صورتها بر

الظَّاهِرَةِ وَ الْبَاطِنَةِ فَدَوَّرَانِ ذٰلِكَ الْفَلَکُ الرُّوحَانِی حَاكِمٌ عَلَى الْفَلَکِ الدُّخَانِی وَ الشُّهُبُ الْاَرْبَابِیَّةِ

ظاهر و باطنی اند پس گردین آن فلک روحانی حاکمست بر فلک دودمانند و حاکمست بر درخششهای روشن و صفا

وَالشُّجَرُ الْبَیْرَةِ وَ الرِّیَاحُ الْمُنْشِئَةُ وَ الْاَكْرَاحِی السَّحَابِیَّةُ وَ السَّیَّاهُ الْمَطْرَدَةُ نَفْعًا لِلَّهِ بِهَا عِبَادَةٌ

و بر چراغهای تابان و بر بادهای نشو و نما بخش و بر زمینهای گسترانیده شده و بر آبهای بیایلی ریخته شده فایده رساننده خدایان و جسدان و گاه

وَنَادَ هُوَ فِیْهَا وَ اِنَّمَا یَفْهَمُ كُلُّ قَادِرٍ عَلَى قَدْرِ نُهْیَتِهِ وَ یَسْنُکُ النَّاسِکُ عَلَى قَدْرِ

و افزونی و در آن ننگان را خدای تعالی فهم در حکمت و جزاین نیست که می فهمد هر خواننده بر اندازه خرد خود و عبادت می کند عبادت کننده بر اندازه

قُوَّةِ اجْتِهَادِهِ وَ یُفْقِی الْمُفْقِی مَبْلَغَ رَآیِهِ وَ یَتَصَدَّقُ الْمُتَصَدِّقُ بِقَدْرِ قُدْرَتِهِ وَ یُجِی الْبَآذِلُ بِقَدْرِ

زور و کوشش خود و فتوی میدهد فتوی دهنده بجای رسیدن و انش خود و صدقه میدهد صدقه دهنده بآنرا توانای خود و بخشش مینماید بخشش دهنده بر اندازه

مَوْجُودِهِ وَ یَقْتَنِی الْمَجُودَ عَلَیْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ وَ لٰكِنْ مُنْقِذًا لِمَا فِی لَمْعَانِهِ لَا یَقْصُرُ عَنْ طَلِبِهِ

یافت خود و در میگیرد و جو کرده شده بر او (یعنی گیرنده عطا) آنچه شناخته است از فضل او و لیکن کم کنند آب در میان که جویند آنست گوناگون از این احوال و طلب و جستن

مَعْرِفَتُهُ مَا فِی الْخَآرِ وَ یَجِدُ فِی طَلَبِ مَاءِ هَذِهِ الْحَیَاةِ قَبْلَ اَنْ یَقْطَعَهُ الْمَعَاشُ بِالْاِسْتِغْنَاءِ عَنْهُ

شناختن آنچه در خارج است و کوشش میکند در جستن آب این زندگی پیش از آنکه قطع کند و بر او را زندگانی دنیا بسبب بازداشتن از آن رنج

و یُعَوِّقُهُ الْعِلَّةُ وَ الْحَاجَةُ وَ تَحْوُلُ الْاَسْرَاضُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ مَا یَسْرَعُ اِلَیْهِ وَ لٰكِنْ یُدْرِكُ الْعِلْمُ

و مانع شود او را علت و حاجت و در آید عسر و ضار در میان او و در میان چیز یکسر عت کند بسوی او و هرگز در نیاید به علم را

مَوْشٍ لَهْوٍی وَ لَا اِذْ اَنَّ اِلٰی دَعَا وَ لَا مُنْصَرَفٍ عَنْ طَلِبِهِ وَ لَا خَافَتْ عَلٰی نَفْسِهِ وَ لَا مَهْمًا لِمَجِیئَتِهِ

اختیار میکند که هوا و نفس و میل کننده بسوی بیکاری و بطالت و بازگردنده از طلب و می و نترسند و بر ذات خود و دنیا و بهر کم کنند و خود را بر نیاید

اَلَا اَنْ تَبْعُوْا بِاللّٰهِ وَيُقِيْضَ دِيْنُهُ عَلٰى دُنْيَا هُوَ يَأْخُذُ مِنْ كَثْرَةِ الْحِكْمَةِ نَفَقَاً اَلَا مَوَالٍ لِّعَظِيْمَةِ النَّفَقِ  
 اگر آنکه بپناه برد بخداست و اختیار کند دین خود را بر دنیاى خود و بگیرد از گنج حکمت نقدای مالهای بزرگ آنکه  
 اَلَا تَنْسُوْا اَنْ تُوْرَثُ مَبْرُاتِ اَلْمَوَالِ اَلَا نُوَارُ الْجَمِيْلَةَ وَ اَلْجَوَاهِرَ الْكَرِيْمَةَ وَ الصِّيَاغَ الثَّمِيْنََةَ شَاكِرًا  
 کار نشود در دنیاى خود و میراث گرفته نشود و بچشم میراث مالهای دنیا و بچشم دوزخى سترگ و جواهرهای بزرگ و شاعهای بسیار بها دار را در حالیکه شکر گویند  
 لِفَضْلِهِ مُعْظًا لِّقَدْرِهِ مُجَلَّلًا لِّخَطَرِهِ وَ يَسْتَعِيْذُ بِاللّٰهِ مِنْ خَسَاةِ الْحُطُوطِ وَ مِنْ جَهْلِ سُلُوكِ  
 بر فضل و بر عظمت کشته است بر مقدار و اندازده او را بزرگ پندارند و از امر متبوع و شرف او را و پناه می برد بخداى تعالی از فقر و از غلبه خطای دنیا و از نادانی که بسیار  
 اَلْقَلِيْلَ سَيَّارِ بِيْ فِيْ نَفْسِهِ وَ يَسْتَقِيْلُ الْكَثِيْرَ الْعَظِيْمَ مِنْ غَيْرِهِ وَ يَحْبُبُ بِنَفْسِهِ مَا لَوْ يَأْذُنُ لِّلْحَقِّ  
 پندار داند از آنجس چیزیکه می بیند در ذات خود و کم پندارد بسیار را که بزرگ است از غیر خود و شکفت کند بنفس خود چیزیکه حکم نکرده و از حققت  
 وَ عَلٰى الْعَالَمِ الطَّالِبِ اَنْ يَتَعَلَّمَ مَا لَوْ يَتَعَلَّمُ وَ اَنْ يُعَلِّمَ مَا قَدْ عَلِمَ وَ يَرْفُقَ بَدُوْى الضَّعْفِ فِي الدِّهْنِ  
 و لازم است بر عالم که جوینده علم است اینکد بیاموزد چیز را که میداند و اینکه تعلیم کند چیز را که تحقیق دانسته است و نرمی کند بخدا و نماند تا توانائی در منم  
 وَ لَا يَحْبُبُ مِنْ بِلَادٍ اَهْلُهَا بِلَادٌ وَ لَا يَعْنِفُ عَلٰى قَلِيْلِ الْفَهْمِ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَنَنْزِلُ  
 و محبت نکند از آنکه طبعی کند طبیان و در شغی نمکند بر کندنهم همچنین بود پیر شما پیش ازین پس منت نهاد حق سبحانه تعالی  
 عَلَيْكُمْ سُبْحَانَ اللّٰهِ تَعَالٰى عَنْ اَقْوَابِ السَّكِيْدِيْنَ وَ شِرَاكِ الْمُشْرِكِيْنَ وَ تَقْصِيْلُ الْكَافِرِيْنَ وَ تَشْيِيْهِ  
 بر شما باین عطا منزه است آن احد که بر ترست از سخنان ممدان و او شدک مشرکان و از کم کردن یکتا و نشان نشان از تشبیه کردن  
 الْمُسْتَبِيْهِينَ وَ سُوءِ اَوْهَامِ الْمُتَفَكِّرِيْنَ وَ كَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِيْنَ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ الْحَمْدُ عَلٰى تَلْفِيْقِ  
 تشبیه کنندگان و از بدی دهمای فکر کنندگان از جوئیگیهای دهم کنندگان مراد است ستایش و بزرگی بر منم اهرام آوردن  
 الْكِتَابِ الْمُنْتَقَى اِلَى اِلَهِي الرِّبَايَةِ وَ هُوَ الْمَوْفِقُ وَ الْمُفْضِلُ وَ لَهُ الطَّوْلُ وَ اَلَسَّ لَا سِيْمًا عَلٰى عِبَادِهِ  
 کتاب منتوی الهی ربانی و اوست توفیق دهنده و افضال کننده و مراد است عطا و منت نهادن به تخصیص بر بندگان خود  
 الْعَسْرِ فَيَنْ عَلٰى رَغْوِ حَرْبٍ يُسِيْدُوْنَ لِيُطْفِئُوْا نَارَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ اَللّٰهُ مَعَهُمْ نُوْرًا وَ كَوْنًا  
 که عارفان اند بر خوار ساختن گردی که میخواهند تا بهر اند نور خدا را بدینهای خود و خدا تمام کننده نور خود است و اگر چه ناخوش دارند از آنرا  
 الْكَفَرُوْنَ اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اَنَّا كَالْهَافِظُوْنَ فَهَسْ بَدَلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَاَمَّا اِنَّهُ عَلٰى لَدُنِّ  
 تا گردان بر شکیا فرو فرستایم و از آنکه پند او بدیدیکه مراد را کار نگاریم پس که تبدیل کند از اقبضای او عمل کند از پس آنکه شنیدند و از جز این بیت کبره آن تبدیل بر کسان است  
 يَبْدُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ لَسَمِيْعٌ عَلِيْمٌ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَ اَلْحَوْلُ وَ اَلْقُوَّةُ اِلَّا بِاللّٰهِ  
 که تبدیل میکنند از از بدیدیکه مراد را کار نگاریم پس که تبدیل کند از اقبضای او عمل کند از پس آنکه شنیدند و از جز این بیت کبره آن تبدیل بر کسان است  
 الْعِلْمُ الْبَاطِنُ وَ الصَّلَاةُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ  
 باقی است خداست بزرگ و درود بر سر داری که نام مبارک او محمد است و بر آل او و صحاب او همه آن آل و صحاب بر رحمت تو

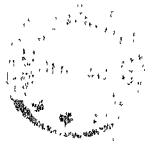
يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ  
 ای رحیم ترین رحیم کنندگان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1915/5/1  
1334



1334



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13364



1334/5/1



مطبعة دار الفکر





[illegible]



سبب حصول ان قبیلہ نہایت دور و دور و قبلان آہنا کہ مغیر گنہ چریدان قبلان مقبولان بحجبت ملکن ہوں من عالمہ نیز لاری عالم مذکور عن الخیرین ان تہی با نگو ازین عالم فہند ۱۲ محمد افضل ص ۳

[illegible]

تا نیزی قند را پیش گس  
کو چو سوسن صد زبان افتاد لال  
تا خور د خاک آب در وید صد گیا  
تا گیا، بش را خور د اند طلب  
گشت حیوان نغمه انسان و رفت  
از خوردن درون انسان ۱۲  
چون جدا شد از بشر روح و بصر  
گر بگویم خورد دستان گردد دراز  
و ایگان را دایه لطف عام او  
زیر که گندم به غذائی چون به  
یاره گفت هم بدان زبان یار ما  
چاقه پاره از سخن ۱۳  
باقیان را مقبول و مقبول دان  
برای پاره های اسرار را بگویم ۱۴  
و ان جهان و ساکنانش مستمر  
اهل آن عالم محکم و مستمع

انگونی سلطان را یکس  
 گوش آن کس نوشد اسرار جلال  
 خلق بچشد خاک را الطیف خدا  
 باز حیوان را بچشد خلق و لب  
 چون گيا هوش خور و حیوان گشت نبت  
 باز خاک آمد شد اکال <sup>ای نوزده</sup> بشتر  
 دُر ها و یدیم و بان نشان جمله باز  
 برگها را برگ از انعام او  
 رزق را رزقها و سید به  
 نیست شرح این سخن را منتهاست  
 جمله عالم آکل و ماکول و ان  
 این جهان و ساکنانش نشتر  
 این جهان و عاشقانش متقطع

[illegible]









شاهات بر خلاف عادت است که در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم

پیل بچکانند اندر راوتان بیس طرف اند و لطیف اند و سمن از پسر فرزند صد فرنگ راه اتش و دو و آید آخر طوم او اولیا اطفال حق اند اسیر غایبی سندیش از نقصان شان گفت اطفال من اند این اولیا	صید ایشان هست بس لخواهوان یک مادرشان بودند کین او بگرد و در حسین و آه آه الحذر زان بخت مرحوم او در حضور و غیبت آگاه با خبر کو کشد کین ار برای جان شان در عسیری فسر داز کار و کیا
---	--

و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم

و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم

و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم  
و چون که بکار می رود و در غیبت و معصوم



استخوان خوار و سیم  
پشت دار حمله عصمتی من  
هان و هان این دلق پوشان من  
ورنه کے کردی بیک چہ نہر  
ورنه کے کردی بیک نفرین  
برکنندی یک دعا کے کو طراد  
گشت شہرستان چون فردوس نشان  
سوی شام ستاین نشان و این خبر  
صد ہزاران انبیای حق پرست  
گرگویم این بیان افزون شود  
خون شود کہ با و باز آن بفسر  
طرفہ کوری دورین و تیز چشم  
موبو بنید ز صرغ حرص انس  
موبو بسیند ز حرص خود بشر  
رقص آنجا کن کہ خود را شکیبی  
رقص و جولان بر سر میدان کنند  
لیک اندر سر منم یار و ظلم  
گو یا ہستند خود اجزای من  
صد ہزار اندر ہزار و یک تن اند  
موسے قند عون را ز پرور  
نوح شرق و غرب را غرقاب خود  
شہر ہای کا فران را الطراد  
وجہ آب شہر ز زمین نشان  
ورہ قدش بسینی برگذر  
خود بہر ترے سیاستا پرست  
خود جگر چہ بود کہ خار خون شود  
تو نہ بینی خون شدن کوری ورد  
لیک از اشتر نمیند غیر چشم  
رقص بی مقصود و اندہ بچو خرس  
رقص او خالی ز خیر و پرست  
چہ را از ریش شہوت پرست  
رقص اندر خون خود مردان کنند

استخوان خوار و سیم  
پشت دار حمله عصمتی من  
هان و هان این دلق پوشان من  
ورنه کے کردی بیک چہ نہر  
ورنه کے کردی بیک نفرین  
برکنندی یک دعا کے کو طراد  
گشت شہرستان چون فردوس نشان  
سوی شام ستاین نشان و این خبر  
صد ہزاران انبیای حق پرست  
گرگویم این بیان افزون شود  
خون شود کہ با و باز آن بفسر  
طرفہ کوری دورین و تیز چشم  
موبو بنید ز صرغ حرص انس  
موبو بسیند ز حرص خود بشر  
رقص آنجا کن کہ خود را شکیبی  
رقص و جولان بر سر میدان کنند

استخوان خوار و سیم  
پشت دار حمله عصمتی من  
هان و هان این دلق پوشان من  
ورنه کے کردی بیک چہ نہر  
ورنه کے کردی بیک نفرین  
برکنندی یک دعا کے کو طراد  
گشت شہرستان چون فردوس نشان  
سوی شام ستاین نشان و این خبر  
صد ہزاران انبیای حق پرست  
گرگویم این بیان افزون شود  
خون شود کہ با و باز آن بفسر  
طرفہ کوری دورین و تیز چشم  
موبو بنید ز صرغ حرص انس  
موبو بسیند ز حرص خود بشر  
رقص آنجا کن کہ خود را شکیبی  
رقص و جولان بر سر میدان کنند

استخوان خوار و سیم  
پشت دار حمله عصمتی من  
هان و هان این دلق پوشان من  
ورنه کے کردی بیک چہ نہر  
ورنه کے کردی بیک نفرین  
برکنندی یک دعا کے کو طراد  
گشت شہرستان چون فردوس نشان  
سوی شام ستاین نشان و این خبر  
صد ہزاران انبیای حق پرست  
گرگویم این بیان افزون شود  
خون شود کہ با و باز آن بفسر  
طرفہ کوری دورین و تیز چشم  
موبو بنید ز صرغ حرص انس  
موبو بسیند ز حرص خود بشر  
رقص آنجا کن کہ خود را شکیبی  
رقص و جولان بر سر میدان کنند

چون رهنده از دست خود دستي زننه  
مطربان شان از درون دفتي زننه  
تونه بسيني برگمار شاخا  
تونه بسيني يك بهر گوش شان  
تونه بسيني برگمار اکت زدن  
گوش سپر بنده از نزل و دروغ  
پس دمان بر بنده از نزل اي عمو  
سركش گوش محسد در سخن  
سر بسر گوش است چو نم است اين بي  
اين سخن پايان ندارد بايران

چون جهند از نقص بر رسته متنه  
بحر ما در شور شان كفت مي زننه  
كفت زنان رقصان ز تحريك صبا  
برگمار شاخ شده كفت زن عيان  
گوش دل بايد نه اين گوش بدن  
تا به بسيني شرجان را با فروغ  
جز حديث روي او چيز نگو  
كش بگويد در بني حق هو اذن  
رحمت او مرضع است وما صبي  
سوي اهل بيل و براغازان

چون رهنده از دست خود دستي زننه  
مطربان شان از درون دفتي زننه  
تونه بسيني برگمار شاخا  
تونه بسيني يك بهر گوش شان  
تونه بسيني برگمار اکت زدن  
گوش سپر بنده از نزل و دروغ  
پس دمان بر بنده از نزل اي عمو  
سركش گوش محسد در سخن  
سر بسر گوش است چو نم است اين بي  
اين سخن پايان ندارد بايران

چون رهنده از دست خود دستي زننه  
مطربان شان از درون دفتي زننه  
تونه بسيني برگمار شاخا  
تونه بسيني يك بهر گوش شان  
تونه بسيني برگمار اکت زدن  
گوش سپر بنده از نزل و دروغ  
پس دمان بر بنده از نزل اي عمو  
سركش گوش محسد در سخن  
سر بسر گوش است چو نم است اين بي  
اين سخن پايان ندارد بايران

چون رهنده از دست خود دستي زننه  
مطربان شان از درون دفتي زننه  
تونه بسيني برگمار شاخا  
تونه بسيني يك بهر گوش شان  
تونه بسيني برگمار اکت زدن  
گوش سپر بنده از نزل و دروغ  
پس دمان بر بنده از نزل اي عمو  
سركش گوش محسد در سخن  
سر بسر گوش است چو نم است اين بي  
اين سخن پايان ندارد بايران



بقیہ قصہ متعوضان بین یگان

کرد و مدد هر بشر برستند  
 نازند اندر جزا صد زخمش  
 یا بدوزخش زید اندر جبر  
 غیبت ایشان کنی گفتند بری  
 کی برد جان غیر آن کو صادق است  
 باشد اندر گوشت کربانگیر  
 فی دمان خوش کردن از دار و دمان  
 راه حیل نیست عقل و هوش را  
 بر سر پشته رخسار و میزبان  
 اگر نه بینی چوب و آهن در صوم  
 زان همه رنجور باشد آسگه

هر دو بان را پیل بونی میکند  
 آکجا ایاید کباب پور خویش  
 آکجا بوی کباب بخت را  
 محمدا بندگان حق خوری  
 هاتن که بویای دبان شان خلق است  
 وای آن افروسی کش بوسه گیر  
 فی دبان و زویدن امکان زبان مبان  
 آب و روغن نیت مر و پوشش  
 چند که پذیر خماسی گزیشان  
 گز غنم را پیل را بنگران  
 هم بصورت می نماید گنه

[illegible]







در زمان او یک بیک از ان گروه  
بر هوا انداخت هر یک را گزاف  
ای خورنده خون خلق از ره بگرد  
مال ایشان خون ایشان در ان قصین  
تا در آن فیل چکان کین کشند  
فیل بچمی خوری اسے پاره خوا  
بوسے رسوا کرد مکر اندیش را  
آنکه یابد بوسے حق را ازین  
مصطفی چون بوی برد از راه دو  
هم بسا بد یک پوشاند ز ما  
نویسمی جیبی و بوسے آن حرام  
همره افاس زشتی می شود  
بوی کبر و بوی خشم و بوسے از

می درانید و نبودش زان شکوه  
تا بمی زو بر زمین سے ششنگان  
تا نیارد خون ایشانت نبرد  
زانکه مال از زور آید در زمین  
فیل بچم خواره را گفتند  
هم بر آرد خشم فیل از تو دمار  
بیل داند بوسے بچم خویش را  
چون نیابد بوی باطل را زین  
چون نیابد از دبان ما بخور  
بوسے نیک و بد بر آید بر سما  
می زنده بر آسمان سبز فام  
تا به بوگیران گردون سپرد  
در سخن گفتن بسا به چون باز

در زمان او یک بیک از ان گروه  
بر هوا انداخت هر یک را گزاف  
ای خورنده خون خلق از ره بگرد  
مال ایشان خون ایشان در ان قصین  
تا در آن فیل چکان کین کشند  
فیل بچمی خوری اسے پاره خوا  
بوسے رسوا کرد مکر اندیش را  
آنکه یابد بوسے حق را ازین  
مصطفی چون بوی برد از راه دو  
هم بسا بد یک پوشاند ز ما  
نویسمی جیبی و بوسے آن حرام  
همره افاس زشتی می شود  
بوی کبر و بوی خشم و بوسے از

در زمان او یک بیک از ان گروه  
بر هوا انداخت هر یک را گزاف  
ای خورنده خون خلق از ره بگرد  
مال ایشان خون ایشان در ان قصین  
تا در آن فیل چکان کین کشند  
فیل بچمی خوری اسے پاره خوا  
بوسے رسوا کرد مکر اندیش را  
آنکه یابد بوسے حق را ازین  
مصطفی چون بوی برد از راه دو  
هم بسا بد یک پوشاند ز ما  
نویسمی جیبی و بوسے آن حرام  
همره افاس زشتی می شود  
بوی کبر و بوی خشم و بوسے از











خواندن باد و از دل بر گوشت  
یاو کردن سب و آغا را  
کاشی خدای متعانت و امی معین  
زانکه هر اغباب سیر نه نیست  
یسه بر خوان شهنشاهان  
آب رحمت عارفان به تنه  
لیک اندر پرده بی ان جام  
بی جهاد و صبر که باشد طفر

خواندن بی درواز افسرگی است  
آن کشیدن زیر لب آواز را  
آن شده آواز صافی حسنین  
ناله سگ رهش بی جنبه نیست  
چون سگ کهنی که از مردار است  
آقامت می خورد و او پیش غار  
آمی بیاسگ پوست کور آرم  
جان برده از هر آن جام به سپهر

باز خواندن باد و از دل بر گوشت  
یاو کردن سب و آغا را  
کاشی خدای متعانت و امی معین  
زانکه هر اغباب سیر نه نیست  
یسه بر خوان شهنشاهان  
آب رحمت عارفان به تنه  
لیک اندر پرده بی ان جام  
بی جهاد و صبر که باشد طفر

باز خواندن باد و از دل بر گوشت  
یاو کردن سب و آغا را  
کاشی خدای متعانت و امی معین  
زانکه هر اغباب سیر نه نیست  
یسه بر خوان شهنشاهان  
آب رحمت عارفان به تنه  
لیک اندر پرده بی ان جام  
بی جهاد و صبر که باشد طفر

باز خواندن باد و از دل بر گوشت  
یاو کردن سب و آغا را  
کاشی خدای متعانت و امی معین  
زانکه هر اغباب سیر نه نیست  
یسه بر خوان شهنشاهان  
آب رحمت عارفان به تنه  
لیک اندر پرده بی ان جام  
بی جهاد و صبر که باشد طفر

باز خواندن باد و از دل بر گوشت  
یاو کردن سب و آغا را  
کاشی خدای متعانت و امی معین  
زانکه هر اغباب سیر نه نیست  
یسه بر خوان شهنشاهان  
آب رحمت عارفان به تنه  
لیک اندر پرده بی ان جام  
بی جهاد و صبر که باشد طفر

باز خواندن باد و از دل بر گوشت  
یاو کردن سب و آغا را  
کاشی خدای متعانت و امی معین  
زانکه هر اغباب سیر نه نیست  
یسه بر خوان شهنشاهان  
آب رحمت عارفان به تنه  
لیک اندر پرده بی ان جام  
بی جهاد و صبر که باشد طفر

باز خواندن باد و از دل بر گوشت  
یاو کردن سب و آغا را  
کاشی خدای متعانت و امی معین  
زانکه هر اغباب سیر نه نیست  
یسه بر خوان شهنشاهان  
آب رحمت عارفان به تنه  
لیک اندر پرده بی ان جام  
بی جهاد و صبر که باشد طفر









۲۰

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۷

۳۱۸

۳۱۹

۳۲۰

۳۲۱

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

۳۳۲

۳۳۳

۳۳۴

۳۳۵

۳۳۶

۳۳۷

۳۳۸

۳۳۹

۳۴۰

۳۴۱

۳۴۲

۳۴۳

۳۴۴

۳۴۵

۳۴۶

۳۴۷

۳۴۸

۳۴۹

۳۵۰

۳۵۱

۳۵۲

۳۵۳

۳۵۴

۳۵۵

۳۵۶

۳۵۷

۳۵۸

۳۵۹

۳۶۰

۳۶۱

۳۶۲

۳۶۳

۳۶۴

۳۶۵

۳۶۶

۳۶۷

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

۳۷۲

۳۷۳

۳۷۴

۳۷۵

۳۷۶

۳۷۷

۳۷۸

۳۷۹

۳۸۰

۳۸۱

۳۸۲

۳۸۳

۳۸۴

۳۸۵

۳۸۶

۳۸۷

۳۸۸

۳۸۹

۳۹۰

۳۹۱

۳۹۲

۳۹۳

۳۹۴

۳۹۵

۳۹۶

۳۹۷



کفرو اند کرد غیب اختیار  
آن سگانش می کنند آن دم ادب  
حق آن نعمت گروگان دل است  
حق آن نعمت سر و کلاه پیش  
چند نوشیدی و داشت چشمات  
از در ایل دلاں بر جان زدی  
گرو هر دکان می گردی ز خرص  
میدوی تهریز آب موده بگ  
کار نایا امید آجنا به شود  
هان و مان ای بتلا این دهل

هم بران در باشدش باش و قرار  
ورسگ آید غریبے روز و شب  
که برو آجب که اول منزل است  
می گزندش که بر ویر جای خویش  
از درون ایل دل آب حیات  
بش غذای سکر و وجد و بخودی  
باز این در رار با گردی ز خرص  
بر ویر آن سمنان چرب و دو گ  
چربش آجنادان که جان فری شود  
صومعه عیسی است خوان ایل دل

جمع آمدن ایل آفت هر صبا  
حضرت عیسی علیه السلام هبت طلب غایبای او

از ضریر و رنگ شل و ایل دلق  
تا یدم شان وار مانده از جراح  
چاشنگیرون شدی آن خوب گیش  
شسته پرور در امید و تهنه

جمع گشتی زهر اطراف خلق  
بر ویر آن صومعه عیسی صبا  
او چو گشته فارغ از اوراد و خوش  
خوف جوق مبتلا دیدی ز راز

جمع گشتی زهر اطراف خلق  
بر ویر آن صومعه عیسی صبا  
او چو گشته فارغ از اوراد و خوش  
خوف جوق مبتلا دیدی ز راز







[illegible]

آتشی خداوندای قدیم احسان تو  
 تو بعین بودی که حق را یاد کن  
 یا تو کن لطفی که کردم آن ضبوط  
 اصل و اجداد شما را آن زمان  
 آب آتش خوزمین گرفت بود  
 حفظ کردم من نکردم رذوان  
 چون شدی سرشیت پیت چون غم  
 چون فدای بوفایان می شوی  
 شن ز سهو و بیوفایان بر سر  
 این گمان بد براهب را که تو  
 پس گرفتی یار و همراهان رفت  
 یار نیکت رفت بر چرخ برین

[illegible][illegible][illegible]

از این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج  
توضیح بر این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج  
توضیح بر این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج

تو بماندی در میان آشنان	بی مد چون آتش از کاروان
داسن او گیسوی یار و یار	کوم ستره باشد از بالا و زیر
نی چو عیسی سوی گردون بر شود	نی چو قارون در زمین اندر شود
با تو باشد در مکان فلکان	چون بانی از سر او از دکان
او بر آرد از که در تما صفا	مر خفا با کسی ترا گیرد و وفا
چون جفا آری فرستد گوشمال	تا ز نقصان و آروی سوی کمال
چون تو وردی ترک کردی روش	بر تو قبضی آید از رخ و تپش
آن ادب کردن بودی بینی کن	بیش از آن که دگر است پاکیزه شود
ریخ معقولت شود محسوس و فاش	تا نگیری این اشارت را به لاش
در معاصی قبضه دگر گشت بد	قبضه بعد از اجل نجیب شد
نقطه من اعرض هست عمر و کزنا	عیش خنکا و محشر با غصه
و در چون مال کسان را می برد	قبض و دولنگی دلش را مغلطه
او همگیو به عجب این قبض حبیت	قبض آن مظلوم کز شرت گریست
چون بین قبض اتفا که کم کند	با و اصرار آتشش را دم کند
قبض دل متبض عوان شد با هم	گشت محسوس آن معانی زد علم
قبضه از دندان شد و چاکری رخ	قبض پنج ست و بر آرد و شلخ پنج

توضیح بر این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج  
توضیح بر این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج  
توضیح بر این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج

توضیح بر این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج  
توضیح بر این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج  
توضیح بر این بیت پادشاه و درفش و کلاه و چاکری که در لایه لایه بود و نشانده ۱۲ ولی مخرج



فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد

آنکه گفت آن سنی  
در خلد و از زخم او تو که جمی  
دست اندر یارینیکو کار زن  
که پیشش باو بایه اوصب  
از فوق و کفران می شدند  
تخم فسق و کافری می کاشتند  
از قضا حلا شود بخ و بان  
تجرب الا نصبار اذاجار القضا  
مانه بسیند چشم کل چشم را  
آن غبارت استعانت و کرد

فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد

فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد



فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد

فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد

فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد

[illegible]

سوی فارس زود مرد سوی عبار  
 گفت حق آنرا که این گرش بخود  
 او نمیدانست گردگر را  
 گوسفندان بوی گرگ باگزند  
 مغز حیوانات بوی شیر را  
 بوی شیر خشم دیدی باز گرد  
 و انگشتند آن گروه از گردگر  
 برورید آن گوسفندان را خشم  
 چند چوپان شان بخواند و نامند  
 که بروما از تو خود چوپان ترمیم  
 طعمه گرگیم و آن یار نه  
 حیثیتی بد جا بلایت در دماغ  
 بهر مطمن لومان همی کنند چاه  
 پوستین یوسفان شبگافتند  
 کیست یوسف آن دل حق جوی تو  
 جبریل را بر آستین بسته  
 پیش او گوساله بریان آوری

ورنه بر تو کوید آن مکر سوار  
 دید گردگر چون زاری نکرد  
 با چنین دانش چرا گرد او چرا  
 می بداند و بهر سو می خزند  
 می بداند ترک می گیر و چرا  
 با مساجات و حذر را ساز گرد  
 گرگ محنت بعد گرد آمد ترک  
 که ز حیوان خرد بستند چشم  
 خاک غم و چشم چوپان میسر وند  
 چون تبع گردیم هر یک سروریم  
 مهینم ناریم و آن عارنی  
 بانگ شومی بر دامن شان کرد زناغ  
 در چه افتادند و می گفتند آه  
 آنچه میگردند یک یک یافتند  
 چون اسیری بسته اندر کوی تو  
 یزید و بالش ز البصه جانشته  
 که گشتی او را بگندان آوری

۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰







گفت طبل هو باز گامی  
 خنم خنم خنم خنم  
 بهر گندم خم باطل کاشتید  
 صحبت او خیر من هست مال  
 خود نشد حرص شمار این یقین  
 آنکس گندم را ز خود روزی دهر  
 از بے گندم جدا گشتی از آن  
 کمتر از بانیستی آخر در آب

چو نماند شیرید از ربانی  
 خنم خنم خنم خنم  
 وان رسول حق را بگذشتید  
 بین کرانگشتی حسنی ببال  
 که نمم رزاق خیر الاز قین  
 که تو کلمات را ضائع نهد  
 که فرستاد دست گندم ز آسمان  
 کو دهر مر باز دایمی را جواب

دشوخت کردن باز بطن را از آب  
 باز گوید بطراکز آب خنم  
 بطماقل گویدش کاسی باز دو  
 دیو چون باز آمد اسی بطن کتاب  
 باز را گوشت زور و باز گرد  
 مابری از دعوت دعوت ترا  
 حصن مار آفتد و قدستان ترا

تا به بینی دشوخت مار آفتد  
 آب مار احسن است و سرور  
 هین به بیرون کم روید احسن آب  
 از سر دست دار اسے مارو  
 مانه نوشیم ایندم تو کا فرا  
 من نخواهم بهر ات بتان ترا









بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

۴۴۰  
بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

پس چرا در حیل جوی مانده که بر بند از روزی درویش خنبد روی در و کرده چندین عمر و کبر تا نباید که حسد او ریابد آن دست کاری میکند پنهان دل ان فی خواک صد قیام ملق من یعین این مثنوای غدا قد تولاه و اخصه عدا کوسوی ده چون شد و دید اوجرا استماع هجران غمناک کن در ده چون شد از شهر اوجدا گوش را چون پیش دستانش منی فاقه جان شریف از آب گل مرور اکبتا از صفار و زنی دو دلیخ از حسنه او کم شود	قصه اصحاب ضر و ان خوانده حیل میکردند که دشمنش خنبد شب همه شب بے سنگالیدند تخصی می گفتند سر با آن بدان با گل اندایند اسگالید گل کیف لایع لم هوک من خلق کیف یغفل عن طعین عدا اینها فتهتجا و صعدا گوش کن اکنون حدیث خواجه گوش را اکنون ز غفلت پاک کن تا چو دید از بلا و از عشا آن زکاتی دان که غلگین را دهی بشنوی غمناک رنجوران دل خانه پر و دوار و پیر و منی گوش تو را چو راه و نم شود
--	--

بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴













مونس مگزین خسته را از خنسی  
 آتش تو با ما در و با با کجاست  
 آتش تو با دایه و لا لا چشمه  
 آتش تو با شیر و با پستان مانند  
 آن شجاع بود بر دیوار نشان  
 بر هر آن چیزی که افتد آن شجاع  
 عشق تو بر هر چپ آن موجود بود  
 چون زری با اصل فت و سن مانند  
 طبع سیر آمد طلاق او بر اند  
 از ترانند و صفاتش پاکبش  
 کان خوشی در قلبها عاریتیست  
 ز زری قلب در کان می رود  
 نور از دیوار تا خور می رود  
 زمین پس بتان تو آب از آسمان  
 عاریت باشد در و آن مونس  
 اگر بخیر حق مونس است را وفاست  
 اگر کسی شاید بغیر حق عصمت  
 نفرت تو از دیر پستان مانند  
 جانب خورشید و ارفق آفتاب  
 تو بر آن هم عاشق آئی امی شجاع  
 آن زو صف حق چو زرا ندود بود  
 و ز زری خویشتن مفلس مانند  
 پشت بروی کرد دست از روی نشانند  
 از جهالت قلب اکم گوی خوش  
 زیر زینت مایه بی زینتیست  
 سوی آن کان رو تو هم کان می رود  
 تو بد آن خور و که در خور می رود  
 چون نمیدی تو وفا از نوا و آن





مزعگان در طبع و این شادمان  
گر ز شادی باش آگاهت کنم  
مختصر کردم چو آمده پدید  
قربت ماهی ده بد می تا خند  
بهر که در ره بے قلا و وزی رود  
بهر که تازد سوی کعبه بے دلیل  
بهر که گیرد پیشه بے اوستا  
زانکه نادر باشد اندر خاقین  
مال او یابد که کسے می کند  
مصطفائی که کجاست جان بود  
اهل تن را حسب علم بافت کم  
بهر ترهیست محروم اسے پسر  
اندر آن ره رنجامید و تاب  
سیر گشته از ده و از روستا

سوی آن تندویر پیران و دوان  
ترسم ای رهرو که بگاہت کنم  
خود نبود آن دده دیگر گزیه  
زانکه راه دده نکون شناختند  
هر دور و زده راه صد ساله شود  
همچو این گشتگان گرد و ذلیل  
ریشخند شد بشهر و روستا  
کامی سر بر زندی والدین  
نادر باشد که بر سگنج زند  
تا که حسن علم الفت آن بود  
واسطه آفرشت در نبل و کرم  
چون حریصان بگش مروا هسته تر  
چون عذاب مرغ خاکی اندر آب  
وزشکر رنجستان نا اوستا

رسیدن خنچه خوشن و نادر و شناخت آوردن و ستانی ایشان را

بعد ما به چون رسید از طرف  
روستائی مین که از پیشه جی

بمنو ایشان ستوران بی علف  
تسکینه بعد المصیبا و استی

و این شعر را در این کتاب از کتاب غزلها و قصاید و مثنویها و رباعیات و قطعات و دیوانه ها و ... و این شعر را در این کتاب از کتاب غزلها و قصاید و مثنویها و رباعیات و قطعات و دیوانه ها و ... و این شعر را در این کتاب از کتاب غزلها و قصاید و مثنویها و رباعیات و قطعات و دیوانه ها و ...

[illegible][illegible]

روی پنهان میکند ز ایشان بر روز  
 استیجیان رو که همه زرق و شمرست  
 رویا باشد که دیدان چون کس  
 چون بینی روی شان در تو قند  
 و چنان رو که همیشه عاصیه  
 چون پیر سید و خانش یافتند  
 در فرو بستند اهل خانه اش  
 یک هنگام در شستی هم نبود  
 بر درش باز ز ایشان خبر روز  
 فی ز غفلت بود مانند فی خری  
 با آلمان گشته میان ز غطراره  
 او همی دیدش همیکدش سلام  
 گفت باشند من چه دادم تو گیتی  
 و آنهم روز و شب اندر من بود  
 از خودی خود ندانم چه خبر  
 هوش من از غیر حق آگاه نیست  
 گفت این دم با قیامت شد شبیه

تا سوسه با عشق نه یکساند روز  
 ای مسلمانان زمان اولی ترست  
 بر شش شسته باشد چون ترس  
 یا مبین شان چون بدی خوش نمند  
 گفت یزدان نقشه با آنکس  
 با چو خویشان سوی در شستافتند  
 خواجده زین کجروی دیوایش  
 چون در اقبادی بچه تیزی پیوست  
 شب بسر روز و روز و شب سر  
 لیک بود از اضطراب و بی نوری  
 شیر مرداری خود را از جوع زار  
 که فلانم مرا اینست نام  
 یا پلیدی یا قرین یا کتی  
 هیچگونه نیستم پر دای تو  
 نیست از هستی سر بودم اثر  
 در دل و جانم بخیر اند شست  
 تا بر اورش یکنه من چنین

[illegible]

شرح می کردش که من آمم که تو  
آن فلان روزت خریدم آن تناع  
نمی که بودی ما همامان من  
سیر مصداق باشنید سینه خلق  
ادهمی گفتش چه گوئی ترهات  
پنجمین شب ابرو بارانی گرفت  
چون رسیدش کارواند راستخوان  
چون بصد الحاح آمد سو که در  
گفت من آن حق با بگذاشته  
پنج ساله سرخ دید این پنج روز  
یک جفا از خویش وادیا و تیار  
ز آنکه دل نهاد بر چرخ و جانش  
هر چه بر مردم بلا و شتت است  
گفت ای خورشید مهرت در زوال  
آن شب بباران پاده گوشه  
گفت یک گوشه هست آن باغبان  
گفتش تیر و کان از بهر گرگ

لو تبا خوردی ز خوان من دو تو  
 کل سحر جادو از اینین شارع  
 فی رسیدت بیکران احسان من  
 شرم دارد در و چو نمت خورد خلق  
 نه ترا د انم نه نام تو نه جات  
 کاسمان از بارشش شد در گشت  
 حاتم نه و خوا چه که مهر را بخوان  
 گفت آخر چیست ای جان پیر  
 ترک کردم آنچه می پنداشتم  
 جان سکیتسم درین سراسر  
 در گرائی هست چون سده هزار  
 بجانش خور بود بامه و فاش  
 این یقین دان که خلاف عادت  
 اگر تو خودم رستختی کردم حلال  
 تا بیای به در قیامت تو نشسته  
 هست آنجا اگر را او پاسبان  
 تا زنده گراید آن گریستگر

شرح می کردش که من آنم که تو  
 آن فلان روزت خریدم آن تناع  
 نه که بودی ما همامان من  
 سر مصداق شنیدستند خلق  
 او همی گفتش چه گوئی تر بات  
 پنجمین شب ابرو بارانی گرفت  
 چون رسیدش کار و اندر استخوان  
 چون بصد الحاح آمد سوخته  
 گفت من آن حق با بگذر شتم  
 پنج ساله سنج دید این پنج روز  
 یک جفا از خویش و از یار و تیار  
 ز آنکه دل نهاد بر چرخ و جانش  
 هر چه بر مردم بلا و شدت است  
 گفت ای خورشید مهرت در زوال  
 آتش تابان پادشاه گوشه  
 گفت یک گوشه هست آن باغبان  
 و نقش تیر و کان از بهر گرگ

لوتها خور دی ز خوان من دو تو  
 کل سحر جادو از آتشین شاع  
 فی رسیدت بیکران احسان من  
 شرم دارد و چون نت خور و خلق  
 نه ترا دانه نه نام تو نه جات  
 کاسمان از بارشش شد در شکفت  
 حلت نه و خوا چه که مقرر استخوان  
 گفت آخر چیست ای جان پیر  
 ترک کردم آنچه می پنداشتم  
 جان سکیت هم درین سر و سوز  
 در گرانی هست چون صد هزار  
 جانش خور و با مهر و وفاش  
 این یقین دان که خلاف عادت  
 گو خودم رسته هستم کردم حلال  
 با بیای بے در قیامت نوشته  
 هست آنجا گرگ را او پاسبان  
 تا زنگر آمد آن گرگ سترگ



اگر تو آن خدمت کنی جا آن تست  
 گفت چه خدمت کنم تو جای ده  
 من شیم حارسه بر کسبم  
 بهر حق گذارم امشب ای دودل  
 گوشه خالی بده واد با عیال  
 چون بخیر بگذر گشته سوار  
 شب همه شب چله گویان گامی خد  
 این سزای آنکه شه یار حسان  
 این سزای آنکه اند طمع خام  
 خاک پاکان لیس و دیوار شان  
 بند فیک مرد خوشنمذنی شوی  
 از ملوک خاک جز بانگ دهل  
 شهریان خود بهتران نیست بروج  
 این سزای آنکه بے تدبیر عقل  
 چون پشیمانی ز دل شد با شغاف  
 چون پشیمان گشت از دل زانچه کرد  
 آن کمان و تیر اندر دست او

ورنه جای دیگری فرمای جست  
 و آن کمان و تیر در دستم بنه  
 اگر بر آرد درگس بر تیرش ز غم  
 آب بباران بر سر و در زیر گل  
 رفت آنجا جای تنگ و بی محال  
 از منیب سیل اندر گنج عمار  
 این سزای آنکه ماسنجره ما سزا  
 یاکسے کرد از براسے ناکسان  
 ترک گوید خدمت خاک کرم  
 بهتر از عام و زر و گلزار شان  
 بهر بر سرق سرشان روی  
 تو نخواهی یافت ای پیک سیل  
 روستائی گیت گنج بی فتوح  
 بانگ شوی آمدش بگزید قفل  
 زان سپس سودی ندارد آخرت  
 بعد از آن سودش ندر آه سر و  
 اگر راجویان همه شب سو بسو



در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

خواجه چسب و بیامنا شکفت  
بکلیط پارسید آورده  
دست تاریکی شناسی باو سر  
آنگه داند نیم شب گوساله را  
خوشیتن را عارف و دواله کنی  
که مرا از خوشی هم آگاه نیست  
انجروی خودم از انجما نیست  
خافل و مجنون حقم یاد آر  
آنگه مرداری خور و بینی نشیند

روستانی را گریبانش گرفت  
بنگ و افیون هر دو با هم خورده  
چون ندانی مر مرا ای خیره  
چون نداند همزه ده ساله را  
خاک و چشم مروت میزدنی  
در دلم گنجایبند الله نیست  
این دل از غیر تحیر شاد نیست  
در چنین بختو شیم معذور دار  
شیخ اورا سوی معذوران کشید

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

مست و نیکی راطلاق و بیعت

مستی کا یہ زہر ہے شہناز فرید

پس بر او تکلیف عین باشد و

باب برگزیدہ چون افسانہ

پیشینہ لیں علی الاعتراف حسیب

آزکینہ سرور در جهان فکرہ را

سوی خود اعلیٰ ششم از حق

لافت و روشنی کے وسیلے سے

لہذا زمین را من ہذا فخر ہذا

آؤ کر کے پھینک دیا کرو

کتابخانه

مفتی خزان امتحانات ای

لئے اندام اور انشائیہ

محمود قتل سید و سادات و مظلومی

صد غم سے دوسروں کو متاثر نہ کرو

ایک گشت و شکار

گفت حق نہیں علی الاصحیح

نسبت رنجی چون علی و عین عرج

دوس کہ دربار سے پوچھو

پس سائنس دانوں نے

ای و میری ششبان ایندی

استقامت کرد و حضرت استقامت

اسی طرح کے ترانہ کو

۲۰

گروہ میں سے

چنگان راه چمنستان

۵۹  
 مست و نیکی را طلاق و بیعت  
 مستی کا بد زبوسه شیا و فرو  
 پیش بر او تکلیف چون باشد روا  
 بار بر گیرند چون آمد عسرج  
 همچنین لیس علی الاعرج حرج  
 باز که نهد در جهان خرگه را  
 شوی خود اعلی شدم از حق بهیر  
 لاف در ویشی رسنے و بخودی  
 که زمین را من ندانم نه آسمان  
 یاد خرگه چنبن رسوات کرد  
 انجبین رسوا کند حق شیدا را  
 هندی هزاران امتحانست اهی پیر  
 گرد اند عامه اورا آشتان  
 همچو طفل ستا و عاف و مطلقیت  
 صد خم می در سر و نوز آن کرد  
 اسپا و قشقت و شدیدت مپا  
 گفت حق لیس علی الاعرج حرج  
 نیست رنجی چون عی و چون عرج  
 در س که دهد پارسه یو خره را  
 پس معافتم از قلیل و از کثیر  
 های دهری استیان ایندی  
 امتحانست کرد و غیرت استمان  
 هستی نه ترا انجاست کرد  
 انجبین گیر و در میده حدید را  
 هر که گوید من شدم سترگانه دور  
 چنگان را چون بندش نشان









یک شغالی پیش او شد کای فلان  
شید کردی تا به منبر بر جبه  
بس بگو شیدی نریدی گریه  
صدق و گرمی خود شعار ادیست  
کالتفات خلق سوی خود گشتند

چرب کردن مرد لافی لب و سبلیت  
و بیرون آمدن میان حیثیت  
که چنین چرخان خورده ام

دنبه پار یافت شخصی مستهان  
در میان منغان رفته که من  
دست بر سبلیت نهادی در توید  
کاین گواه صدق گفتار من است  
اشک کش گفستی جواب بی طینین  
لا ت تومار ابر آتش برینا و

هر صبا حی چرب کردی سلطان  
لوت چسبیده خورده ام در آئین  
رفرینی سو سبلیت بنگریه  
وین نشان چرب شیرین نیست  
که آبا و الله کید الکافین  
اکان سبال چرب تو بر کنده باد

تور کالتفات خلق آه این بیت علت معج بالاست که به ازلی شری نام  
تور کالتفات خلق آه این بیت علت معج بالاست که به ازلی شری نام  
تور کالتفات خلق آه این بیت علت معج بالاست که به ازلی شری نام

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.



از امتحانات قضا این مباحث

این بودیم با عور که امتحان کرد حضرت عزت او را و از انهاره فرمود

این امتحان است برین گشته مبین	با عور و ابلیس لعین
کا متحان سارفت اندر ماضی	زانکه بودند این از مکر حسد
این شنیده باشی از اخبارشان	عاقبت رسوائی آمد بارشان
معه اش نفرین سبب می کند	او به عوی میل دولت میکند
سوخت مار ای خدا رسوائش کن	کا بچه بنیان میکند پیدایش کن
کز بهاری لافه ایشان در دیده	جمله اجسته تنش خضم ویند
شاخ رحمت را زین بر می کند	لاف واداد کرمی گشت
و انگمان رحمت بین و نوش کن	رستی پیش آری خاموش کن
دست چپشان در دعا اندر زده	ن شکم خصم سبال او شده
تا بجنبه سوسه طرحم کرام	ای خدا رسوائ کن این لاف لیام
سوزش حاجت بزود برین علم	ستجاب آمد دعای آن شکم
چون مرا خوانی اجابتها گشت	نت حق گرفتاری و اهل صنم

از امتحانات قضا این مباحث

این بودیم با عور که امتحان کرد حضرت عزت او را و از انهاره فرمود

این امتحان است برین گشته مبین  
کا متحان سارفت اندر ماضی  
این شنیده باشی از اخبارشان  
معه اش نفرین سبب می کند  
سوخت مار ای خدا رسوائش کن  
کز بهاری لافه ایشان در دیده  
شاخ رحمت را زین بر می کند  
و انگمان رحمت بین و نوش کن  
دست چپشان در دعا اندر زده  
تا بجنبه سوسه طرحم کرام  
سوزش حاجت بزود برین علم  
چون مرا خوانی اجابتها گشت













بود خوش  
۱۴۰  
قطره  
۳۰  
پایه

مستی شہوت بہین اندر <sup>مست</sup> شہوت  
پیش مستی ملک و ان مستمان  
اوبشہوت اتفاقی کے کند  
غوش نمایا چون درون دیدہ نور  
برگستہ جان رازی و زساقیان  
وز جلالت روحہای پاک را  
ختم بادہ این جان شبگستہ اند  
بہم جو گفتاری نہفتہ در قیوم  
خار ہا سے بے نہایت گشتہ اند

روزنامه

۶۰۰

برترین یاران بداد لیے چوسینگ  
عدل و انصاف و عبادات و وفا  
پیش پاتان و ہم ناپیدایی ست

[illegible][illegible]

<p>خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه السلام را و تدارک آن</p>	
<p>جمہ فرعون نے جو یہ بے توفیق بود</p>	<p>ہر چہ آدمی دخت آن توفیق بود</p>
<p>او منجم بود در حکمش ہزار</p>	<p>وز معتبہ نیز و ساحلے ہزار</p>

[illegible]

سنة ١٢٨٠ هـ الموافق ١٨٦٣ م

[illegible]

که گشت فرعون ملکش را خراب  
چون بود دفع خیال و خواب شوم  
راه زادن را چو رهزن منم نیم  
رای این دیدند آن فرعونیان  
سوی میدان بزم و تخت با و شاه  
که مستادها کنند از شهریار  
شاه می خواند شمار از آن مکان  
پر شما احسان کنند بهر خواب  
دیدن مستر عون دستوری نبود  
بهر آن یاسه شخسند بر و  
در گه و سب گه تقای آن امیر  
تا نه بیند رو بدیواری کنند  
اچس بدتر بر سر او آن رو  
چون حریص است آدمی قیامغ  
احیاناً منع ولایت حضرت موسی علیه السلام

شہزادے در محلتہ وان  
کامی اسیران سوی میدان گہر وید

پانک میزو که یو شادی کسان  
کر شه نشسته دیکان و چو دست امید





بعد از آن گفت از برای جان تان  
 پاسخش دادند که خدمت کنیم  
 باز گشتن موعود از میدان بشهر شادمان از  
 تفریق بنی اسرائیل از زنان شان در شب حمل  
 شب شادمانه باز آمد شادمان  
 خازنش عمران پسر اندر خدمتش  
 گفت ای عمران برین درخت تو  
 گفت خیم مهربان درگاه تو  
 بود عمران هم ز اسرائیلیان  
 که گمان بردی که او عصیان کند  
 امین از عمران بدو افعال او  
 خود کج در خاطر موعود بود  
 جمع آمدن عمران بادر موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلام  
 شب برفت و او بر آن درگاه رفت  
 زن برواقاد بوسید آن لبش  
 گشت بیدار او وزن را دید خوش



گفت عمر این مان چون آمدی  
و کشیدش در کنار از مهر مرو  
جفت شد با او امانت را سپرد  
آهنی بر سنگ روزا داشت  
شن چو ابرم تو زمین موسی نبات  
داشت و برد از شاه میدان ای عرب  
آنجو این فرعون می ترسید از او

و صحبت کردن عمران حضرت را بعد از مجامعت که مرانیده باشی

و اگر دانای هیچ زمینها دم فرزند  
 عاقبت پیدا شود آتش را این  
 در زمان از سوی میدان بصره  
 شاه از آن هیبت چون جیست از آن  
 از سوی میدان چه باک است و خرد  
 گفت عمر آن شاه مارا عمر باد  
 از عطای شاه شادی می کنند

تا نیاید بر سن و تو صد عزت  
 چون علامت رسد ای تازنین  
 میرسد از خلق و می شد بر هوا  
 پا برهنه گاین چه غلغلایست آن  
 که نه پیشش می رود حتی و دیو  
 قوم اسرائیلیا نند از تو شاد  
 رقص می آرند و کنهائی نهند

ترسیدن فرعون از باگ و غروب و غرق شدن

گفته باشد کاین بود اولیک	و هم دانست مرا ترک و دوریک
--------------------------	----------------------------

[illegible]

این صدا حال مرا تغییر کرد  
پیش می آمد پس می رفت شه  
هر زمان می گفت ای عمران مرا  
زهره نه عسرن میگین که تا  
که زن عمران بپسردن در خرد  
هر پیس بر گانه را بدور رسم

از غنم و اندوخته پیر کرد  
همه شب با هم چو چال وقت زده  
سخت از جابده است این لغزها  
باز گوید اختلاط جفت را  
تا که شد اشاره موسی پدید  
نخسب او بر چرخ گردو بزم

جان  
آن  
چون  
نزد  
ای  
نزد

پیدا شدن اشاره موسی بر آسمان و عسرن یمنان در میدان

کوری من دعون و مکر و چاره اش  
واقف آن غفل و آن با لگ شو  
این چه غفل بود شاه بنده نخت  
همچو اصحاب عزای فرق خاک  
بدرگشت از فغان و سازشان  
خاک بر سر کرد پرخون دیدگان  
پیشانی می در منقوس سال  
که در مارادست تقدیر پیش اسیر  
و دشمن شده است گشت و خیره شده  
اگر می مانیر چمن آسمان

کوری  
واقف  
این  
همچو  
بدرگشت  
خاک  
پیشانی  
که در  
و دشمن  
اگر می

بر فلک پیدا شد آن اشاره اش  
رو زنده گفتش که ای عمران بود  
ز اند عمران جانب میدان گفت  
هر نخسبم سر بر پسته چادر چاک  
همچو اصحاب عسرن آوازشان  
پیش و مو بر کشته زوید دیدگان  
گفت خیر است آنچه آشوبست حال  
عذر را آورد و گفتند ای امیر  
اینهمه که دیم و دولت تیره شد  
شب اشاره آن پیر ایمان

این صدا حال مرا تغییر کرد  
پیش می آمد پس می رفت شه  
هر زمان می گفت ای عمران مرا  
زهره نه عسرن میگین که تا  
که زن عمران بپسردن در خرد  
هر پیس بر گانه را بدور رسم

این صدا حال مرا تغییر کرد  
پیش می آمد پس می رفت شه  
هر زمان می گفت ای عمران مرا  
زهره نه عسرن میگین که تا  
که زن عمران بپسردن در خرد  
هر پیس بر گانه را بدور رسم

نو دستاره آن میسر بر سما  
 بادل خوش شاد و عمران و ذوق  
 اگر دستان خویش خشم و ترش  
 خویش را آب کز دود براند  
 خویش را ترش و گلین ساخت او  
 گفت شان شاه مر بفریفتید  
 سوسه میدان شاه را آنختید  
 دست بر سینه نهادید از خیانت  
 عاقبت زر با تلف شد کار خام  
 چون شنید از غصه رویش شد سیاه  
 گفت ایشان را که من ای خائن  
 خوش را در مصحک انداختیم  
 تا که آتش حمله اسرائیلیان  
 کال رفت و آبرو و کار حسام  
 ساسا او را و خلعت می برید  
 از پر اسب آنکه در روزی چنین  
 رای آن این بود و فرنگ و نجوم

دستاره بار شتم از بکا  
 دست بر سرمی زد گاه الفراق  
 رفت چون دیوانگان عقل و شش  
 گفتای تپش بر صحنه خواند  
 زرو با ک باز گون باخت او  
 از خیانت و طمع شکفت  
 آبرو و ک شاه مار آنختید  
 شاه را مافراغ آرم از عمان  
 شد بر سر عون و بر خواندش تمام  
 خواند ایشان را ز ختم آن روتباه  
 من بر آو زرم شمار اربابی امان  
 ما با دوشمنان در غم  
 دور ماند ز او طاق است زمان  
 این بود یار و افعال گرم  
 ملکوت را تسلیم می خرید  
 فهم کرد آری و گردیدم حسین  
 طبل خوار اینید و کارید و شوم

مهر شمارا بر دم آتش زخم  
عیش رفت با شما خوش کنم  
سجده کردند و گفتند ای خدیو  
سازد و بپاید ما کرده ایم  
فوت شد از ما و حملش شد پیر  
لیک استغفار این روز ولاد  
روز میلادش رسد بنده ما  
اگر ندانیم این نگه ما را بکشت  
تا به نه مه سه شمر داور روز و نه  
چون مکان بر لامکان حمله برد  
بر قضا هر کوشب بخون آورد  
چون زمین با آسمان خشمی کند  
نقش بانقاشش خون خیمه زند

گوش و بسینی و بان تان بکنم  
من شمارا اینم آتش کس نه  
گریه کرت ز ما چربید و یو  
و هم حیدان زانچه ما کرده ایم  
نقطه آتش حبت و رحم اندر خریه  
مانگه ایریم ای شاه و قباد  
تا نگردد فوت و نه این قصه  
ای غلام رای تو افکار و آتش  
تا نیست و تیر حکم خصم و نه  
خون خود ریزد بلاها را خنود  
سنگون آید ز خون خود خورد  
شوره گردد و سر زمرگه بزند  
سلطان و ریش خود بر یکند

خواندن فرعون زمان بنی اسرائیل را

که نو از ایند و پودند سو سے میدان بگر

بعد نه سه شه برون آور تخت  
سوی میدان و منادی کرد تخت

مهر شمارا بر دم آتش زخم  
عیش رفت با شما خوش کنم  
سجده کردند و گفتند ای خدیو  
سازد و بپاید ما کرده ایم  
فوت شد از ما و حملش شد پیر  
لیک استغفار این روز ولاد  
روز میلادش رسد بنده ما  
اگر ندانیم این نگه ما را بکشت  
تا به نه مه سه شمر داور روز و نه  
چون مکان بر لامکان حمله برد  
بر قضا هر کوشب بخون آورد  
چون زمین با آسمان خشمی کند  
نقش بانقاشش خون خیمه زند

خواندن فرعون زمان بنی اسرائیل را  
که نو از ایند و پودند سو سے میدان بگر  
بعد نه سه شه برون آور تخت  
سوی میدان و منادی کرد تخت



توضیح: قولہ کا زمانہ بالفعل کان الخ امین بیت تا کیا میرے درم میں بلاست و میرے درم امین بیت علت مصرع اول امین بیت ست ۱۰

[illegible]

بار و دیگر شد نداوی سو شهر  
 گامی زنمان با طفلگان میدان وید  
 آنچه ناکه پار مروان را سیه  
 برین زنمان امسال اقبال شمس است  
 مژ زنمان را خلعت و خلعت دهند  
 هر که او این ماه زایید ست پیر  
 آن زنمان با طفلگان بیرون شدند  
 هر زنی نوزاده بیرون شد شهر  
 چون زنمان جسمه بدو گرد آمدند  
 سر بریدندش که آنست احتیاط

گامی زنمان از وهر می یابید  
 نازداد و بخش شمس شادان شوندید  
 خلعت و هر کس از ایشان کشید  
 تا بیا به هر یک چنبر کیه خواست  
 کو دکان را هم کلاه زینهند  
 بکنج گیسو درس بشکستین  
 شادمان تا خمیه شده آمدند  
 سوی میدان غافل از دستان مهر  
 هر چه بود آن نرینه مادر بستند  
 تا تراید خصم و تقاید خطا

بوجود آمدن موسی علیہ السلام و آمدن عیسیٰ بنان  
 بخانه عمران و وحی آمدن بابا موسی علیہ السلام که در  
 تنویر آتش مشاند از که من اورا نگاه دارم

<p>۱۵۲          خود زن عمران که موسی زاد بود          بعد از آن دستان که آن سگبان          آن زنان و تایل و در خانها</p>	<p>۱۵۳          و امن اندر حیدر زان آشوب زد          کرد دیگر بین چه آورد آن زمان          بهر جا موسی فرستاد آن عین</p>
--	--

[illegible]



صد هزاران طفل میکشت از برون  
از جنون می کشت هر جا به جنبین  
آورد با بد مکر فرعون عینود  
لیک نه فرعون را که آمد پدید  
آورد با بد و عصا شد آرد با  
دست شد بالای دست این کجا  
کان سیکه ریاست بی غور و کران  
نیسلما و چار با گر آرد با  
چون رسید این پیاپیام سر نهاد  
انچه در دست فرعون بد اند تو هست  
ای دین این جمله احوال تو هست  
انچه گفتم جلگی احوال تو هست  
از تو گویم در وقت زاید است  
چون خرابت میکند نفس حسین  
این ترا حتما همه از نفس شست

خشم اندر صدر خانه و درون  
از میل آن کور خشم دور بین  
مکرت با این جهان را خورده بود  
مسم و راهم مگر او را کوشید  
این بخور دان را بتوفیق حسد  
تا به یزدان که السیه است  
جمله دریا با چو چوب پیش آن  
پیش الا الله آنها جمله لاست  
محو شد و الله اعلم بالرشاد  
لیک آرد و رها ت مجوس چه است  
تو بران فرعون بر خویش نیست  
خود گفتم صدیکه ز آنها دست  
و ز دیگر چون فسانه آید است  
دور می اندازد دست سخت این قرن  
لیک مغله بی ز جمل می شست





[illegible]





چون نذار دستان تو خند بلبا  
که غرض تبیح خطا هر کسی بود  
بلکه هر سینه را ویدار آن  
پس چون از تبیح یادت میداد  
این بود تاویل اهل اعتدال  
چون ز حس بیرون نیاید آدمی  
این سخن پایان نذار و مار گیر  
تا بخت داد آمد آن هنگامه خواه  
بر لب شط رو هنگامه نهاد  
مار گیر از دوا آورده است  
جمع آمد صد هزاران خام به پیش  
منتظر ایشان و او هم منتظر  
مروم هنگامه استرون تر شود  
جمع آمد صد هزاران شراخت  
حلفت گرد او چو بزرگدوش  
مرد از زن خسته تر از دحام  
چون سهم خراقه جنب بپایند

بهر پیش کرده تا دلیلیا  
دعوی دیدن خیال و غنی بود  
وقت عبرت می کند تسبیح خوان  
این دلالت همچو گفتن <sup>۲۰</sup>شده بود  
و ای آن کس کو نذر و نور حال  
باش از تصویر غیبی اعجمی  
منی کشید آن مار را با صدر حیر  
تا نه <sup>۲۱</sup>هنگام بر چار راه <sup>در چشم</sup>  
غلغله و رشه نبرد او اوتاد  
بوا لعجب بنا و رشکاری کرده است  
صید او شده هر یک انجا از خویش  
تا که <sup>۲۲</sup>جمع آیند خلق متشر  
اگر <sup>۲۳</sup>یه و تو زنج <sup>نیش</sup> نیکی کو تر رود  
حاجت کرده <sup>۲۴</sup>پشت <sup>۲۵</sup>پشت <sup>۲۶</sup>پشت <sup>۲۷</sup>پشت <sup>۲۸</sup>پشت <sup>۲۹</sup>پشت <sup>۳۰</sup>پشت <sup>۳۱</sup>پشت <sup>۳۲</sup>پشت <sup>۳۳</sup>پشت <sup>۳۴</sup>پشت <sup>۳۵</sup>پشت <sup>۳۶</sup>پشت <sup>۳۷</sup>پشت <sup>۳۸</sup>پشت <sup>۳۹</sup>پشت <sup>۴۰</sup>پشت <sup>۴۱</sup>پشت <sup>۴۲</sup>پشت <sup>۴۳</sup>پشت <sup>۴۴</sup>پشت <sup>۴۵</sup>پشت <sup>۴۶</sup>پشت <sup>۴۷</sup>پشت <sup>۴۸</sup>پشت <sup>۴۹</sup>پشت <sup>۵۰</sup>پشت <sup>۵۱</sup>پشت <sup>۵۲</sup>پشت <sup>۵۳</sup>پشت <sup>۵۴</sup>پشت <sup>۵۵</sup>پشت <sup>۵۶</sup>پشت <sup>۵۷</sup>پشت <sup>۵۸</sup>پشت <sup>۵۹</sup>پشت <sup>۶۰</sup>پشت <sup>۶۱</sup>پشت <sup>۶۲</sup>پشت <sup>۶۳</sup>پشت <sup>۶۴</sup>پشت <sup>۶۵</sup>پشت <sup>۶۶</sup>پشت <sup>۶۷</sup>پشت <sup>۶۸</sup>پشت <sup>۶۹</sup>پشت <sup>۷۰</sup>پشت <sup>۷۱</sup>پشت <sup>۷۲</sup>پشت <sup>۷۳</sup>پشت <sup>۷۴</sup>پشت <sup>۷۵</sup>پشت <sup>۷۶</sup>پشت <sup>۷۷</sup>پشت <sup>۷۸</sup>پشت <sup>۷۹</sup>پشت <sup>۸۰</sup>پشت <sup>۸۱</sup>پشت <sup>۸۲</sup>پشت <sup>۸۳</sup>پشت <sup>۸۴</sup>پشت <sup>۸۵</sup>پشت <sup>۸۶</sup>پشت <sup>۸۷</sup>پشت <sup>۸۸</sup>پشت <sup>۸۹</sup>پشت <sup>۹۰</sup>پشت <sup>۹۱</sup>پشت <sup>۹۲</sup>پشت <sup>۹۳</sup>پشت <sup>۹۴</sup>پشت <sup>۹۵</sup>پشت <sup>۹۶</sup>پشت <sup>۹۷</sup>پشت <sup>۹۸</sup>پشت <sup>۹۹</sup>پشت <sup>۱۰۰</sup>پشت <sup>۱۰۱</sup>پشت <sup>۱۰۲</sup>پشت <sup>۱۰۳</sup>پشت <sup>۱۰۴</sup>پشت <sup>۱۰۵</sup>پشت <sup>۱۰۶</sup>پشت <sup>۱۰۷</sup>پشت <sup>۱۰۸</sup>پشت <sup>۱۰۹</sup>پشت <sup>۱۱۰</sup>پشت <sup>۱۱۱</sup>پشت <sup>۱۱۲</sup>پشت <sup>۱۱۳</sup>پشت <sup>۱۱۴</sup>پشت <sup>۱۱۵</sup>پشت <sup>۱۱۶</sup>پشت <sup>۱۱۷</sup>پشت <sup>۱۱۸</sup>پشت <sup>۱۱۹</sup>پشت <sup>۱۲۰</sup>پشت <sup>۱۲۱</sup>پشت <sup>۱۲۲</sup>پشت <sup>۱۲۳</sup>پشت <sup>۱۲۴</sup>پشت <sup>۱۲۵</sup>پشت <sup>۱۲۶</sup>پشت <sup>۱۲۷</sup>پشت <sup>۱۲۸</sup>پشت <sup>۱۲۹</sup>پشت <sup>۱۳۰</sup>پشت <sup>۱۳۱</sup>پشت <sup>۱۳۲</sup>پشت <sup>۱۳۳</sup>پشت <sup>۱۳۴</sup>پشت <sup>۱۳۵</sup>پشت <sup>۱۳۶</sup>پشت <sup>۱۳۷</sup>پشت <sup>۱۳۸</sup>پشت <sup>۱۳۹</sup>پشت <sup>۱۴۰</sup>پشت <sup>۱۴۱</sup>پشت <sup>۱۴۲</sup>پشت <sup>۱۴۳</sup>پشت <sup>۱۴۴</sup>پشت <sup>۱۴۵</sup>پشت <sup>۱۴۶</sup>پشت <sup>۱۴۷</sup>پشت <sup>۱۴۸</sup>پشت <sup>۱۴۹</sup>پشت <sup>۱۵۰</sup>پشت <sup>۱۵۱</sup>پشت <sup>۱۵۲</sup>پشت <sup>۱۵۳</sup>پشت <sup>۱۵۴</sup>پشت <sup>۱۵۵</sup>پشت <sup>۱۵۶</sup>پشت <sup>۱۵۷</sup>پشت <sup>۱۵۸</sup>پشت <sup>۱۵۹</sup>پشت <sup>۱۶۰</sup>پشت <sup>۱۶۱</sup>پشت <sup>۱۶۲</sup>پشت <sup>۱۶۳</sup>پشت <sup>۱۶۴</sup>پشت <sup>۱۶۵</sup>پشت <sup>۱۶۶</sup>پشت <sup>۱۶۷</sup>پشت <sup>۱۶۸</sup>پشت <sup>۱۶۹</sup>پشت <sup>۱۷۰</sup>پشت <sup>۱۷۱</sup>پشت <sup>۱۷۲</sup>پشت <sup>۱۷۳</sup>پشت <sup>۱۷۴</sup>پشت <sup>۱۷۵</sup>پشت <sup>۱۷۶</sup>پشت <sup>۱۷۷</sup>پشت <sup>۱۷۸</sup>پشت <sup>۱۷۹</sup>پشت <sup>۱۸۰</sup>پشت <sup>۱۸۱</sup>پشت <sup>۱۸۲</sup>پشت <sup>۱۸۳</sup>پشت <sup>۱۸۴</sup>پشت <sup>۱۸۵</sup>پشت <sup>۱۸۶</sup>پشت <sup>۱۸۷</sup>پشت <sup>۱۸۸</sup>پشت <sup>۱۸۹</sup>پشت <sup>۱۹۰</sup>پشت <sup>۱۹۱</sup>پشت <sup>۱۹۲</sup>پشت <sup>۱۹۳</sup>پشت <sup>۱۹۴</sup>پشت <sup>۱۹۵</sup>پشت <sup>۱۹۶</sup>پشت <sup>۱۹۷</sup>پشت <sup>۱۹۸</sup>پشت <sup>۱۹۹</sup>پشت <sup>۲۰۰</sup>پشت <sup>۲۰۱</sup>پشت <sup>۲۰۲</sup>پشت <sup>۲۰۳</sup>پشت <sup>۲۰۴</sup>پشت <sup>۲۰۵</sup>پشت <sup>۲۰۶</sup>پشت <sup>۲۰۷</sup>پشت <sup>۲۰۸</sup>پشت <sup>۲۰۹</sup>پشت <sup>۲۱۰</sup>پشت <sup>۲۱۱</sup>پشت <sup>۲۱۲</sup>پشت <sup>۲۱۳</sup>پشت <sup>۲۱۴</sup>پشت <sup>۲۱۵</sup>پشت <sup>۲۱۶</sup>پشت <sup>۲۱۷</sup>پشت <sup>۲۱۸</sup>پشت <sup>۲۱۹</sup>پشت <sup>۲۲۰</sup>پشت <sup>۲۲۱</sup>پشت <sup>۲۲۲</sup>پشت <sup>۲۲۳</sup>پشت <sup>۲۲۴</sup>پشت <sup>۲۲۵</sup>پشت <sup>۲۲۶</sup>پشت <sup>۲۲۷</sup>پشت <sup>۲۲۸</sup>پشت <sup>۲۲۹</sup>پشت <sup>۲۳۰</sup>پشت <sup>۲۳۱</sup>پشت <sup>۲۳۲</sup>پشت <sup>۲۳۳</sup>پشت <sup>۲۳۴</sup>پشت <sup>۲۳۵</sup>پشت <sup>۲۳۶</sup>پشت <sup>۲۳۷</sup>پشت <sup>۲۳۸</sup>پشت <sup>۲۳۹</sup>پشت <sup>۲۴۰</sup>پشت <sup>۲۴۱</sup>پشت <sup>۲۴۲</sup>پشت <sup>۲۴۳</sup>پشت <sup>۲۴۴</sup>پشت <sup>۲۴۵</sup>پشت <sup>۲۴۶</sup>پشت <sup>۲۴۷</sup>پشت <sup>۲۴۸</sup>پشت <sup>۲۴۹</sup>پشت <sup>۲۵۰</sup>پشت <sup>۲۵۱</sup>پشت <sup>۲۵۲</sup>پشت <sup>۲۵۳</sup>پشت <sup>۲۵۴</sup>پشت <sup>۲۵۵</sup>پشت <sup>۲۵۶</sup>پشت <sup>۲۵۷</sup>پشت <sup>۲۵۸</sup>پشت <sup>۲۵۹</sup>پشت <sup>۲۶۰</sup>پشت <sup>۲۶۱</sup>پشت <sup>۲۶۲</sup>پشت <sup>۲۶۳</sup>پشت <sup>۲۶۴</sup>پشت <sup>۲۶۵</sup>پشت <sup>۲۶۶</sup>پشت <sup>۲۶۷</sup>پشت <sup>۲۶۸</sup>پشت <sup>۲۶۹</sup>پشت <sup>۲۷۰</sup>پشت <sup>۲۷۱</sup>پشت <sup>۲۷۲</sup>پشت <sup>۲۷۳</sup>پشت <sup>۲۷۴</sup>پشت <sup>۲۷۵</sup>پشت <sup>۲۷۶</sup>پشت <sup>۲۷۷</sup>پشت <sup>۲۷۸</sup>پشت <sup>۲۷۹</sup>پشت <sup>۲۸۰</sup>پشت <sup>۲۸۱</sup>پشت <sup>۲۸۲</sup>پشت <sup>۲۸۳</sup>پشت <sup>۲۸۴</sup>پشت <sup>۲۸۵</sup>پشت <sup>۲۸۶</sup>پشت <sup>۲۸۷</sup>پشت <sup>۲۸۸</sup>پشت <sup>۲۸۹</sup>پشت <sup>۲۹۰</sup>پشت <sup>۲۹۱</sup>پشت <sup>۲۹۲</sup>پشت <sup>۲۹۳</sup>پشت <sup>۲۹۴</sup>پشت <sup>۲۹۵</sup>پشت <sup>۲۹۶</sup>پشت <sup>۲۹۷</sup>پشت <sup>۲۹۸</sup>پشت <sup>۲۹۹</sup>پشت <sup>۳۰۰</sup>پشت <sup>۳۰۱</sup>پشت <sup>۳۰۲</sup>پشت <sup>۳۰۳</sup>پشت <sup>۳۰۴</sup>پشت <sup>۳۰۵</sup>پشت <sup>۳۰۶</sup>پشت <sup>۳۰۷</sup>پشت <sup>۳۰۸</sup>پشت <sup>۳۰۹</sup>پشت <sup>۳۱۰</sup>پشت <sup>۳۱۱</</sup>

چون نذر دستان تو قند لیلیا  
 غرض تبیخ ظاهر کس بود  
 بلکه پیر بنیده را دیدار آن  
 پس چون از تبیخ یادت میداد  
 بین بود تاویل اهل اعتدال  
 چون ز حس بیرون نیاید آدمی  
 بین سخن پایان نذر و مار گیر  
 تا بخت دوا آمد آن هنگامه خواه  
 بر لب شطرو هنگامه نهاد  
 رگبیک از دها آورده است  
 جمع آمد صد هزاران خام ریش  
 منتظر ایشان وادهم منتظر  
 مروم هنگامه اندون تر شود  
 جمع آمد صد هزاران شرار  
 حلقه گرد او چو رزگر و عیش  
 مرد از زن خبیر نزار و حام  
 چون همه خراقه جنب بانیاد

بهر پیش کرده تا دلیلیا  
 دعوی دیدن خیال و غنی بود  
 وقت عبرت می کند تبیخ خوان  
 این دلالت همچو گفتن سب بود  
 و اسے آن کس کو نذر و نور حال  
 باشد از تصویر غیبی اعجمی  
 می کشید آن مار را با صذر چهر  
 مانند هنگامه بر چار راه  
 غلغله در شش نذر واد و قتاد  
 بواجب نادر شرکاری کرده است  
 صید او شد هر یک آنجا از خریش  
 تا که جمیع آیند خلق منتظر  
 گدیه و توزیع نیکو تر رود  
 حلقه کرده پشت پایش  
 همچنان که بت پرستان کنش  
 رفت و در هم چون قیامت خاص عام  
 همه کشتید نذر اهل هنگامه گاو

۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰

اگر بسیار است فرعون او	که با مراو می رفت آب جو
آنکه او بسیار فرعونی گشت	راه صد موسی و صد مارون زند
گر گشت آن از دوا از دست فقر	پست گرد و ز جباه و مال صفر
از دوا را در و رفت فراق	هین مکش او را بخورشید عراق
تا فرود آمد بود آن از دوات	لقمه او سبے چو او یابد نجات
ماست کن او را و امین شوز مات	رحم کن نیست او را بل صدمات
کمان لقب خورشید شوت سرزند	آن خفاش مرده رگیت پرزند
سے گشتش در جهاد و در قتال	مرد وار الله خنجر یک اتصال
چونکه آن مرد از دمار آوردید	در هوا سب که فرخ خوش شد آن مردید
لاجرم آن قضا کرد اسے غنیمت	بلکه صد چند آنکه ما گشتیم نیر
تو طمع داری که او را سبے جفا	یسته داری در وقار و در وفا
هر خسے را این تناسکے رسد	موسے باید که از دور پاک شد
صد هزاران خلق را زورهای او	در نهیمیت گشته شد از اسے او
در وسیع هم خویشین را با دوا	گفته شد و الله اعلم بالشداد

تهدید کردن فرعون موسے علیه السلام را

گفت فرعونش چرا تو اسے کلیم	خلق را گشتی را آگهی زده فهم
و ز تو از تو افتادند خلق	و ز نهیمیت گشته شد مردم فزونی

Handwritten marginal notes in Persian script are present throughout the page, including in the top right, left, and bottom margins, providing commentary or additional text related to the main content.













هشت عشق آتش اشکال سوز  
هم ازان سو جو جواب ای مضمی  
گوشت سبک کوشه دل شه بهیست  
توازیں سو واران سو چون گدا  
هم ازان سو جو که وقت در تو  
وقت مرگ و درد آن سو می تخی  
وقت محنت سه بری زان شب  
در زمان درد و محنت یادش کنی  
این ازان آمد که حق را بی گمان  
وانکه در عقل و گمان تپش حبیب  
عقل جزوی گاه چشبه گنگون  
عقل بفروش و هنر حیرت خنجر  
تا بخار اسه و گرینی درون  
ما چو خور در سخن آغشته ایم

هر خیالے رابر و بد نور روز  
کاین سوال آمد ازان سو مرزا  
تا بلا شترت و لاغوب از میست  
سه که مضمی چه می جوی صدا  
سه شوی در ذکر یازتی و دو تو  
چونکه در دت رفت چونی انجی  
چونکه محنت رفت گوئی راه کو  
چون شدی خوش باز بختی  
هر که بشناسد بود دالم بر آن  
گاه پوشیده است که بدیند شب  
عقل کلی امین از تپش المنون  
رو بخواری نه بخار ای پسر  
ساکستان محفلش لا یقه مون  
اگر حکایت ما حکایت گشته ایم

این عشق آتش اشکال سوز  
هم ازان سو جو جواب ای مضمی  
گوشت سبک کوشه دل شه بهیست  
توازیں سو واران سو چون گدا  
هم ازان سو جو که وقت در تو  
وقت مرگ و درد آن سو می تخی  
وقت محنت سه بری زان شب  
در زمان درد و محنت یادش کنی  
این ازان آمد که حق را بی گمان  
وانکه در عقل و گمان تپش حبیب  
عقل جزوی گاه چشبه گنگون  
عقل بفروش و هنر حیرت خنجر  
تا بخار اسه و گرینی درون  
ما چو خور در سخن آغشته ایم

هر خیالے رابر و بد نور روز  
کاین سوال آمد ازان سو مرزا  
تا بلا شترت و لاغوب از میست  
سه که مضمی چه می جوی صدا  
سه شوی در ذکر یازتی و دو تو  
چونکه در دت رفت چونی انجی  
چونکه محنت رفت گوئی راه کو  
چون شدی خوش باز بختی  
هر که بشناسد بود دالم بر آن  
گاه پوشیده است که بدیند شب  
عقل کلی امین از تپش المنون  
رو بخواری نه بخار ای پسر  
ساکستان محفلش لا یقه مون  
اگر حکایت ما حکایت گشته ایم



چون لب جویت مشکاب پند  
بی لب ساحل پست این بحر قند  
این سخن پایان ندارد بازگرد  
سوسه فرعون مدتی تا چه کرد  
فرستادن فرعون بد این و طلب ساحران

چون لب جویت مشکاب پند	بی لب ساحل پست این بحر قند
این سخن پایان ندارد بازگرد	سوسه فرعون مدتی تا چه کرد
فرستادن فرعون بد این و طلب ساحران	
چونکه موسی پادگشت و او بماند	اهل راس و مشورت پیش خواند
جمع گشتند و بشیر و ند پاسبان	هر کس کرد عرض فکر و رای
عاقبت هان بی سامان دون	رای پیش آورد و کروش برهنون
کای شبه شاه ظفر چون غم فرو	ساحران راجع باید کرد زود
در ممالک ساحران داریم ما	هر یک در سحر و جادو پیشوا
مصلحت است که اطراف مصر	جمع آردشان شد و صراف مصر
اویسی مردم فرستاد آن زمان	هر نوامی بجمع جادووان
هر طرف که ساحرے بد نامدار	کرد پیران سوی او و پیک کار
دو جوان بودند ساحر مشهور	شعر ایشان در دل شبه مستور
شیر و شیده ز شیران شکار	در منبر مار قه بر ستم سوار
شکل کرباسی نموده ماهتاب	آن به پیچیده فروشیده تاب
سیم برده مشتری آگه شده	دست از حسرت بر خمار زده
صد هزاران همچنین در جادوی	بوده منشی و بنوده چون روی
صد هزاران جادوینها مجلس این	بوده ایشان راهمه ویده مبین

چون لب جویت مشکاب پند  
بی لب ساحل پست این بحر قند  
این سخن پایان ندارد بازگرد  
سوسه فرعون مدتی تا چه کرد  
فرستادن فرعون بد این و طلب ساحران  
چونکه موسی پادگشت و او بماند  
جمع گشتند و بشیر و ند پاسبان  
عاقبت هان بی سامان دون  
کای شبه شاه ظفر چون غم فرو  
در ممالک ساحران داریم ما  
مصلحت است که اطراف مصر  
اویسی مردم فرستاد آن زمان  
هر طرف که ساحرے بد نامدار  
دو جوان بودند ساحر مشهور  
شیر و شیده ز شیران شکار  
شکل کرباسی نموده ماهتاب  
سیم برده مشتری آگه شده  
صد هزاران همچنین در جادوی  
صد هزاران جادوینها مجلس این

چون لب جویت مشکاب پند  
بی لب ساحل پست این بحر قند  
این سخن پایان ندارد بازگرد  
سوسه فرعون مدتی تا چه کرد  
فرستادن فرعون بد این و طلب ساحران  
چونکه موسی پادگشت و او بماند  
جمع گشتند و بشیر و ند پاسبان  
عاقبت هان بی سامان دون  
کای شبه شاه ظفر چون غم فرو  
در ممالک ساحران داریم ما  
مصلحت است که اطراف مصر  
اویسی مردم فرستاد آن زمان  
هر طرف که ساحرے بد نامدار  
دو جوان بودند ساحر مشهور  
شیر و شیده ز شیران شکار  
شکل کرباسی نموده ماهتاب  
سیم برده مشتری آگه شده  
صد هزاران همچنین در جادوی  
صد هزاران جادوینها مجلس این



چون بد ایشان آمد آن پیام شاه  
 از پے آن که دو درویش آمدند  
 نیست با ایشان بغیر یک عصا  
 شاه و شکر جمله چاره شدند  
 چاره جوین بنده را پیش شما  
 چاره سازید اندر دفع شان  
 چاره سے باید اندر ساحری  
 آن دو ساحر را چو این پیغام داد  
 عرق جنیت چو جنبین گرفت  
 چون دبیرستان صوفی زانو ست  
 استفسار کردن هر دو ساحر از مادر گوید پیر را و  
 پرسیدن از روان و حقیقت موسی علیه السلام را  
 بعد از آن گفتند ای مادر بیا  
 برو شان برگور او بنمود راه  
 بعد از آن گفتند ای بابا بیا  
 که دو مرد او را پتنگ آورده اند  
 گور بابا گو تو ما را از هنر  
 پیش سه روزه داشتند از بهر شاه  
 شاه پیغامی فرستاد از و خوا  
 آبرویش پیشش لشکر برده اند

جز عصارہ و در عصارہ شور و شکر  
گر چہ در صورت بنجائے خفتہ  
ور خدائی باشد ائی جان پدر  
خو گشتن پر کیا نے بر ز نیم  
در شب و بخور خوشبویاں  
رائد گانیم و کر مارا کشد

نیست مکن ظاهر این را و مفرق  
نیست پدید آفتن این را <sup>از این</sup>  
لیک را از این پیش چشم دور نیست  
تا شود پدید اگر در <sup>چشم</sup> <sup>نمیست</sup>  
تا شود پدید شمار این <sup>چشم</sup>  
از مقام <sup>چشم</sup> <sup>نمیست</sup> اگر <sup>چشم</sup>  
آن <sup>چشم</sup> <sup>نمیست</sup> <sup>چشم</sup> <sup>نمیست</sup>

گفت شان در خواب کی ای دلا من  
یا بگ ز دای جان و فرزند ان  
فاش مطلق گفتیم و ستور نیست  
لیک بنمایم شمار را آیت  
یک نشانه و انما یم باشما  
نور چشمها هم چو آن جا که روید  
آن زمان که خسته باشد آن

[illegible]

مگر از این سوغات دوم آنست که از تو به معرفت و دوست آغیزد هر چه شود از این راهها زانها انچه تنگتر کنی با ما میسر آید و

چاره سحر شمارا حاضرست  
اگر رسول ذوالجلال و ممتدست  
سرنگون آید خدا را اگر حرب  
بر نویسد الله اعلم بالصواب  
سحر و مکش را نباشد رهبر  
چونکه خفت و جهدا و ساکن شود  
اگر را آنجا امید و ره کجاست  
جادوئی خواندن مران حق را خطاست

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible]

و در این کتاب است که در هر یک از اینها  
در بیان احوال و معاشیه و عیال و اولاد و غیره  
که در آنجا نوشته شده است که در هر یک از اینها  
در بیان احوال و معاشیه و عیال و اولاد و غیره  
که در آنجا نوشته شده است که در هر یک از اینها

[illegible]

جان بابا این نشان قاطع است اگر بگیری نیز حقش رافع است

تنبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی علیه السلام و وفات مصطفی علیه السلام را تنبیه نمودن بخواب موسی علیه السلام قاصد آن تغییر قرآن را بآن دو سحر بجه که قصه بدون عصای موسی علیه السلام کرده بودند چون موسی علیه السلام را خفتستند

مصطفی را وعده کرد الطاف حق اگر بگیری تو نیز سر داین سبق من کتاب و معجزت را احاطم بیش و کم کن را از قرآن را منضم

این کتاب را در این نشان قاطع است اگر بگیری نیز حقش رافع است  
تنبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی علیه السلام و وفات مصطفی علیه السلام را تنبیه نمودن بخواب موسی علیه السلام قاصد آن تغییر قرآن را بآن دو سحر بجه که قصه بدون عصای موسی علیه السلام کرده بودند چون موسی علیه السلام را خفتستند  
مصطفی را وعده کرد الطاف حق اگر بگیری تو نیز سر داین سبق من کتاب و معجزت را احاطم بیش و کم کن را از قرآن را منضم

102

سن ترا اندر دو عالم را قسم  
 کس نیاید پیش و کم کردن درو  
 روخت را روز روز افزون کنم  
 منبر و محراب سازم بهر تو  
 نام تو از ترس پنهان میکنند  
 خفیه می گویند نامت را کنون  
 از هراس و ترس گفتنا این  
 من بشماره بر کنم آفاق را  
 چاکرات شهر را گیرند و جاه  
 تأقیامت باقیش داریم ما  
 اسے رسول ما تو جاد و نیستی  
 هست قرآن متر از همچون عصا  
 تو اگر در زیر خاک کے خفته  
 اگر چه باشی خفته تو در زیر خاک  
 فاصد ان را در عصایت درستی  
 تو بخت نورت تو بر آسمان  
 نفسی و آنچه پوشش میکنند

طاعتیان را از حدیثت و افهم  
 توبه از من حاسن فطی دیگر نحو  
 نام تو بر تیر در و رفتہ زخم  
 در محبت تهر من شد قبر تو  
 چون نماز از پنهان میکنند  
 خفیه ہم با نگ نمازی ذوفنون  
 و نیت پنهان می شود زیرین  
 کور گردانم دو چشم عاق را  
 دین تو گیرند زبابی تا بماء  
 تو ترس از شیخ دین ای مصطفی  
 صادق هم فقره موسی  
 کفر بار ادر کش چون اثر دها  
 چون عصایش دان تو آنچه گفته  
 چون عصا آگه بود آن گفت پاک  
 تو بخت پامی شه مبارک تختی  
 بخت پر کار تو زده کرده کمان  
 قوس نورت تیر و وزش میکنند

[illegible]













در بیان کفر و جحش و غدا و جح و قلوب است که تو خطا اقلوب و دستور است و شمع زمین قوت نفس خرد است و نور صبح (از تقوی القلوب) ای سبب بر سر کار من از زحمات و لذایع علم

۱۰۸

در بیان کفر و جحش و غدا و جح و قلوب است که تو خطا اقلوب و دستور است و شمع زمین قوت نفس خرد است و نور صبح (از تقوی القلوب) ای سبب بر سر کار من از زحمات و لذایع علم

در گویم زان بلبل دپای تو	در گویم بیچ ازان ای واسه تو
در گویم در مثال صورتی	بر همان صورت چسبی اسه فتی
بسته پانی چون گیاه اندر زمین	سر بجنابانی بباد بی یقین
لیک پایت نیست تا تکه کنی	یا مگر پاد ازمین گل پر کنی
چون کنی پاریات زمین گلست	این حیات را روش نشکلست
چون حیات از حق گیری ای روی	پس غنی گوی ز گل و دل روی
فارغ و مستغنی از گل و سوسه دل	می روی بی قید و حرا از اهل گل
شیر خواره چون زردایا بگسلد	لوت خواره شد مراد را نمی هلد
بسته شیر زمینی چون جوش	جوف نام خویش از قوت القلوب
قوت حکمت خور که شد تیر	ای مونس و سبب حجب را ناما پذیر
تا پذیرا گوی اسه جان نور را	تا به بینی سبب حجب سستور را
چون ستاره سیر بر گردن کنی	بلکه برگردون سفره چون گننی
آن چنان کوفت در بهت آمدی	بین گو چون آمدی شست آمدی

در بیان کفر و جحش و غدا و جح و قلوب است که تو خطا اقلوب و دستور است و شمع زمین قوت نفس خرد است و نور صبح (از تقوی القلوب) ای سبب بر سر کار من از زحمات و لذایع علم

رآهها بے آمدن یاد ت نماند  
 هوش را بگذارد آنکه هوش دار  
 نه گویم زانکه تو خامی هنوز  
 این جهان همچون درخت ستای کریم  
 سخت گیر و خامها مر شاخ را  
 چونکه خفت و گشت شیرین لب گران  
 چون از ان اقبال شیرین شد دهان  
 سخت گیری تو عصب خامی است  
 همیشه دیگر داند اما گفتشش

لیک فری بر تو برخوایم خوانند  
 گوش را به بند و انگه گوش دار  
 در بهاری و ندیدستی متوز  
 ما برو چون میوه با بے نیم خام  
 زانکه در خامی نشاید کالج را  
 ست گیر و شاتهارا بعد از ان  
 سر دش بر آدمی ملک جهان  
 تا چنینی کار خون آشامی  
 با تو روح القدس گوید پی منش

هر که  
 چشم منور  
 چرخ  
 سبزه  
 حاصل در آن مقام عالی  
 آینه اندازد







گفتنی من آشنا آموختم  
مین مکن کاین موج طوفان بلاست  
با تو قهرت و بلا ی شمع کشش  
گفتنی من رفتم بران کوه بلند  
مین مکن که کوه کاهست این زمان  
گفتنی من که پند تو بشنوده ام  
خوش نیامد گفت تو هرگز مرا  
زین مکن بیا که روزه ناز نیست  
تا کنون کردی داین دم ناز گیت  
لم یلم یلم بولدست او از قدم  
ناز و سر زندان کجا خواهد کشید  
نیستم مولود پسر اکم بستا  
نیستم شوهر نیم من شوقی  
حسنه خضوع و بندگی واضطرار  
گفت بابا سالما این گفتنه  
چند ازینیا گفتنه باهر کس  
این دم سر و تو در گوشم زفت

من حبیب شمع تو شمع اخروستم  
دست و پا را آشنا موزک است  
جز که شمع حق نمی پاید خمش  
عاصم است آن که مرا از هرگز کند  
جز حبیب خویش رانده امان  
که طمع کردی که من زین دوده ام  
من یری ام از تو در هر دو سرا  
مر خدا را خویشی و انباز نیست  
اندرین درگاه کسی را ناز گیت  
نمی پدیدار دند فرزند و نه عم  
یاز بابایان کجا خواهد شنید  
نیستم والد جوانا کم گشتا  
ناز را بگذارد اینجا ای شستی  
اندرین حضرت نذر و اعتبار  
باز می گونی بچیل آشفتنه  
تا جواب سر و شنودی بیست  
خاصه اکنون که شد مونا و زفت

گفتنی من آشنا آموختم  
مین مکن کاین موج طوفان بلاست  
با تو قهرت و بلا ی شمع کشش  
گفتنی من رفتم بران کوه بلند  
مین مکن که کوه کاهست این زمان  
گفتنی من که پند تو بشنوده ام  
خوش نیامد گفت تو هرگز مرا  
زین مکن بیا که روزه ناز نیست  
تا کنون کردی داین دم ناز گیت  
لم یلم یلم بولدست او از قدم  
ناز و سر زندان کجا خواهد کشید  
نیستم مولود پسر اکم بستا  
نیستم شوهر نیم من شوقی  
حسنه خضوع و بندگی واضطرار  
گفت بابا سالما این گفتنه  
چند ازینیا گفتنه باهر کس  
این دم سر و تو در گوشم زفت



۱۱۲  
 ہا تو سیگفتم نہ با ایشان سخن  
 فی کہ عاشق روز و شب گوید سخن  
 روی در اطلال کردہ ظاہرا  
 شکر طوفان را کنون بگماشتی  
 ز آنکہ اطلال ولیم و بد بد نہ  
 من چنان اطلال خواہم در خطاب  
 تا نشنہ بشنوم من نام تو  
 بہر منی زان دوست دار و کوہ  
 آن کہ تپتہ مثال سنگلاخ  
 من بگویم او نگہ دو بار من  
 باز من آن بہ کہ چہد کرشش کنی  
 گفت ای یوچ ارنو جو اہی چہلہ را  
 بہر کنہا نہ دل کو شکم  
 گفت فی نہ را بنیم کہ تو ہرا  
 بہر نہ نام غرقہ می کن من جو شہم  
 شکر کم کس را دگر ہم بنگرم  
 عاشق صنع تو ام در شکر و صبر  
 ائی سخن بخش نو آن کس  
 گاہ با اطلال و گاہ با دمن  
 او کر امیگوید آن محبت کرا  
 واسطہ اطلال را برداشتی  
 فی نہ لے فی صدائے می زند  
 کہ صد اچون کوہ و گوید جواب  
 عاشق ہم بر نام جان آراہم تو  
 تا نشنہ بشنوم نام ترا  
 موشش را شاید نہ مارا در مٹاخ  
 سبے صد اماند دم و گفتار من  
 غیب ہر ہم با ہم پایش کنی  
 شکر گردانم بر آرم از ترے  
 لیکت از احوال آگے مے کنم  
 ہم کنی عنرت اگر باید ترا  
 حکم تو جان ست و چون جان می کشم  
 او بہانہ باشد و تو منتظرم  
 عاشق معنوع کے با شہم جو گہر

عاشق صنم خدا با من بود	عاشق صنم صنوع او کا فر بود
در میان این دو فرق قس نیست	خود شناسد آنکه در رویت نیست

توفیق میان این دو حدیث که الرضا با کهن  
کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصصانی و  
لم یضرب علی ابلاسه فی طلب زبایه و اسنه

دستی سواست که در سائل مر مرا	ز آنکه عاشق بود او زبایه
گفت نکته الرضا با کهن کفر	این پیمبر گفت و گفت اوست
باز من بود او که اندر رخصت	مهر مسلمان را رخصت با پدر رضا
نی قضای حق بود کفر و فساد	گر بدین راهی شوم گروشتاق
و نیم راضی بود آن اتم زبان	پس چه چاره باشدم اندر میان

در میان این دو حدیث که الرضا با کهن کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصصانی و لم یضرب علی ابلاسه فی طلب زبایه و اسنه

در میان این دو حدیث که الرضا با کهن کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصصانی و لم یضرب علی ابلاسه فی طلب زبایه و اسنه





### مثل در بیان آنکه حسیست را بخت و فکر است

آن سیکه مرد و زن است گفت از ریشم تنیدی کن میرا ریش او میرید و گل پیشش نهاد این سوال و این جوابت ای گزین	پیش یک آن سینه و استیلا که عروس ز گزیدم اسے فتی گفت تو بگزین مرا کار و نه قمار که سبب اینها را مرد و مردین
آن سیکه زو سیکه مرزید گفت یلی زن سالت می کشم بر قفای سبے تو زوم آمد طرائق این طرائق از دست من بپوست یا	چهارم کرد و او هم شتم بر اتمی کید پس جوا هم گو س و آنکه میز هم یک سوا س و وارم اینجا و فراق از قفا گاه و آن سیکه میز کید
گفت از دور و آن فراغت می کشم تو که بید روی نمی اندیشی این و زو مندان را نباشد فکر غم عقلست و بید روییت فکر آورد	کامترین وقت کرد و فکر بستم نیت صاحب و در این فکرین خواه در سبب سبب پرده خواهی بود در خیمه سالت ننگه بکر آورد
جز غم وین نیست صاحب و در حکیم حق را بر سر و روی بند	می شست جامه مرد و او گرو حفظ و فکر خویش کیسوی بند

### حکایت

در صحابه کم پی حافظ کس	اگر چه شوقی بود جان شایه ای
------------------------	-----------------------------

اینکه در بیان آنکه حسیست را بخت و فکر است...  
آن سیکه مرد و زن است...  
گفت از ریشم تنیدی کن میرا...  
ریش او میرید و گل پیشش نهاد...  
این سوال و این جوابت ای گزین...  
پیش یک آن سینه و استیلا...  
که عروس ز گزیدم اسے فتی...  
گفت تو بگزین مرا کار و نه قمار...  
که سبب اینها را مرد و مردین...  
آن سیکه زو سیکه مرزید...  
گفت یلی زن سالت می کشم...  
بر قفای سبے تو زوم آمد طرائق...  
این طرائق از دست من بپوست یا...  
گفت از دور و آن فراغت می کشم...  
تو که بید روی نمی اندیشی این...  
و زو مندان را نباشد فکر غم...  
عقلست و بید روییت فکر آورد...  
جز غم وین نیست صاحب و در...  
حکیم حق را بر سر و روی بند...  
چهارم کرد و او هم شتم بر اتمی کید...  
پس جوا هم گو س و آنکه میز هم...  
یک سوا س و وارم اینجا و فراق...  
از قفا گاه و آن سیکه میز کید...  
کامترین وقت کرد و فکر بستم...  
نیت صاحب و در این فکرین...  
خواه در سبب سبب پرده خواهی بود...  
در خیمه سالت ننگه بکر آورد...  
می شست جامه مرد و او گرو...  
حفظ و فکر خویش کیسوی بند...  
در صحابه کم پی حافظ کس...  
اگر چه شوقی بود جان شایه ای...  
اینکه در بیان آنکه حسیست را بخت و فکر است...  
آن سیکه مرد و زن است...  
گفت از ریشم تنیدی کن میرا...  
ریش او میرید و گل پیشش نهاد...  
این سوال و این جوابت ای گزین...  
پیش یک آن سینه و استیلا...  
که عروس ز گزیدم اسے فتی...  
گفت تو بگزین مرا کار و نه قمار...  
که سبب اینها را مرد و مردین...  
آن سیکه زو سیکه مرزید...  
گفت یلی زن سالت می کشم...  
بر قفای سبے تو زوم آمد طرائق...  
این طرائق از دست من بپوست یا...  
گفت از دور و آن فراغت می کشم...  
تو که بید روی نمی اندیشی این...  
و زو مندان را نباشد فکر غم...  
عقلست و بید روییت فکر آورد...  
جز غم وین نیست صاحب و در...  
حکیم حق را بر سر و روی بند...  
چهارم کرد و او هم شتم بر اتمی کید...  
پس جوا هم گو س و آنکه میز هم...  
یک سوا س و وارم اینجا و فراق...  
از قفا گاه و آن سیکه میز کید...  
کامترین وقت کرد و فکر بستم...  
نیت صاحب و در این فکرین...  
خواه در سبب سبب پرده خواهی بود...  
در خیمه سالت ننگه بکر آورد...  
می شست جامه مرد و او گرو...  
حفظ و فکر خویش کیسوی بند...  
در صحابه کم پی حافظ کس...  
اگر چه شوقی بود جان شایه ای...

زانکه چون مغزش در آگند و رسید  
 قشر خور و فستق و بادام هم  
 زانکه عاشق را بسوزد دوستش  
 و صفی مطلبی چو صند طالبی است  
 چون تجلی کرد او صاحب تقدیم  
 جمع صورت با چنین هفتی تروت  
 و چنین مستی مراعات ادب  
 اندر استقامت این نیاز  
 جمع ضعیف از نیاز افاست او تا  
 چون عصا مشوق عیان می شود

قشر باشد پس رقیق و کفیه  
 مغز چون آگند شان شد پوست کم  
 زانکه عاشق را بسوزد دوستش  
 و حی و برق نور بسوزنده نبی است  
 پس بسوزد و صدف حادث را حکیم  
 جل فیما از صحابه می شنود  
 نیست ممکن جنبه ز سلطان شکر  
 خود نباشد و به بود باشد عجب  
 جمع ضعیف است چون گرد و دراز  
 باز در وقت تمییز امتیاز  
 کور خود صندوق قرآن می شود

[illegible][illegible]

*[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page.]*

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچے۔ وہاں ان کے والدین نے ان کو بہت سی باتیں کہی۔



۱۲۰

خواری و نیراری با اهل خویش فکر پیغام و رسول از مغر و پوست آگاه بیرون شد ز حضور و حد و عهد گاه وصل این عمر ضائع کرد و دست نیست این باری نشان عشاق من نمی یابم نصیب خویش نیک نیست این دم گریه می نیم وصال دید و دل ز آب تازه کرده ام راه آیم را اگر زور من من سلیقه و مرادیت در قوت حالت اندر دست بنو دای من جست و مقصودم ترا اندر ز من عشق بر نقد است و بر صندوق میسند او نهایت او بود	گره و افغان و خزن و در خویش دوری و رنجوری از هجران دوست همچنین من خواند با معشوق خود گفت معشوق این اگر بهر من است من به پیشیت حاضر و توقه خوان گفت اینجا حاضری آما ولیک آنچه میسید بدیدم نه تو پادشاه سال من از این چشمه زلالی خورده ام چشمه می نیم و لب سکن اگر چه گفت پس من بهر نیم معشوق تو چشمه می تو بر من و بر حاکم پس نیم کلی مطلوب سبب تو من خانه معشوقه ام معشوق من مهرت معشوق آنکه او یک لای بود	خواری و نیراری با اهل خویش فکر پیغام و رسول از مغر و پوست آگاه بیرون شد ز حضور و حد و عهد گاه وصل این عمر ضائع کرد و دست نیست این باری نشان عشاق من نمی یابم نصیب خویش نیک نیست این دم گریه می نیم وصال دید و دل ز آب تازه کرده ام راه آیم را اگر زور من من سلیقه و مرادیت در قوت حالت اندر دست بنو دای من جست و مقصودم ترا اندر ز من عشق بر نقد است و بر صندوق میسند او نهایت او بود
--	---	--

۴۴ حال سیرت نه در وصف عارون کافر که مله احوال هست ۱۲ ولی محمد یرم

چون بیای اشش ثانی منتظر  
میرا حال است فی موقوف حال  
چون گوید حال را فرمان کنند  
نشستی بود که موقوف است او

هشتم هویدا او بود هم نیکو  
بندۀ آن ماه باشد و سال  
چون بخوابد جسمها را جان کنند  
بستلر بسته باشد حال جو

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

و کبریا احوال مست: آه الی الی (سیر احوال) جز اینست ای معجزه مست و آکن آن سست دال موقوف حال

۹۰



اینکه ایستاده باشد و حال باشد و دست او  
گر نخواهد مرگ هم شیرین شود  
او بود سلطان حال اندر روش  
آنکه او موقوف حال ستادیست  
صوفی ابن الوقت باشد و مثال  
حالها موقوف غم و آسایه او  
عاشق حالی نه عاشق بر من  
آنکه که ناقص گم کمال بود  
و آنکه آفل باشد و گه آن و این  
آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است  
بیج مه باشد و لیکن ماهی  
هست صوفی صفا چون این وقت  
هست صافی غرق عشق و لیلال  
غرق نوری که او لم یولد است  
رو چنین عشق بچو گزیده

چون بجنبانند شود من مست او  
خار و شتر ز گس و شیرین شود  
نی چو تو محسوسم و در حال کوشش  
که ای افزون و گاهی در کمی است  
یک صافی فارغ است از وقت حال  
زنده از نفع هیچ آسایه او  
پرامید حال بر من می تن  
نیست معبود خلیل آفل بود  
نیست دلبر لا احب الایحیین  
یک زمانی آب و یکدم آتش است  
نقش بت باشد ولی آگاه نه  
وقت را همچون پدر گرفته سخت  
این کس فی فارغ از اوقات حال  
کم پیکر کم نیکو آن ایزدوست  
و رنه وقت مختلف را بسته

اینکه ایستاده باشد و حال باشد و دست او  
گر نخواهد مرگ هم شیرین شود  
او بود سلطان حال اندر روش  
آنکه او موقوف حال ستادیست  
صوفی ابن الوقت باشد و مثال  
حالها موقوف غم و آسایه او  
عاشق حالی نه عاشق بر من  
آنکه که ناقص گم کمال بود  
و آنکه آفل باشد و گه آن و این  
آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است  
بیج مه باشد و لیکن ماهی  
هست صوفی صفا چون این وقت  
هست صافی غرق عشق و لیلال  
غرق نوری که او لم یولد است  
رو چنین عشق بچو گزیده



منگر اند نقش خوب زشت خویش  
منگر آنکه تو خیس کز این صفت  
تو بهر حال که باشی می طلب  
کان لب شکست گواهی می ده  
شکلی لب بهت پیغامی ز آب  
کاین طلبکاری مبارک جنبه است  
این طلب محتاج مطلوب است  
این طلب همچون غروسی در صبح  
گرچه چاک نیست تو می طلب  
هر که اسبینه طلبکارا می سپر  
کو جو طالبان طالب شوی  
اگر کسی سوکلیانی بحیثیت  
هر چه داری تو ز مال و پیشه  
اگر کسی بگنج بیاید درست  
هر که چیره است بشک یافت  
چون نژادی و طلب پای سپر  
مین مباحث ای خواجه کرم می طلب

بست گران عشق و بر طلب خویش  
بگراند ز بهت خود ای شریف  
آب می جو دانا ای شک لب  
کو با خنر بر سر منبج  
که نبات از و قیقین این اضطراب  
این طلب در راه حق مانع گشت  
این سپاه نصرت در ایات است  
میسرند نعره که می آید صبح  
نیت است حاجت اندر راه  
یار او شو پیش او انداز  
وز ظلال غالبان شوی  
منگر اندر حجت او است  
می طلب بود اول و اندیشه  
و رباستند از طلب هم قاصر است  
چون بیدارند طلب قیامت او  
یافتی و شد میسر به خط  
تا بیایی هر چه خواهی بی تعب

باز بهر حال که باشی می طلب  
کان لب شکست گواهی می ده  
شکلی لب بهت پیغامی ز آب  
کاین طلبکاری مبارک جنبه است  
این طلب محتاج مطلوب است  
این طلب همچون غروسی در صبح  
گرچه چاک نیست تو می طلب  
هر که اسبینه طلبکارا می سپر  
کو جو طالبان طالب شوی  
اگر کسی سوکلیانی بحیثیت  
هر چه داری تو ز مال و پیشه  
اگر کسی بگنج بیاید درست  
هر که چیره است بشک یافت  
چون نژادی و طلب پای سپر  
مین مباحث ای خواجه کرم می طلب  
باز بهر حال که باشی می طلب  
کان لب شکست گواهی می ده  
شکلی لب بهت پیغامی ز آب  
کاین طلبکاری مبارک جنبه است  
این طلب محتاج مطلوب است  
این طلب همچون غروسی در صبح  
گرچه چاک نیست تو می طلب  
هر که اسبینه طلبکارا می سپر  
کو جو طالبان طالب شوی  
اگر کسی سوکلیانی بحیثیت  
هر چه داری تو ز مال و پیشه  
اگر کسی بگنج بیاید درست  
هر که چیره است بشک یافت  
چون نژادی و طلب پای سپر  
مین مباحث ای خواجه کرم می طلب

سید علی قلی خان... (Header text at the top of the page)

۱۲۸... (Decorative header with date and other details)

چونکه در خدمت شتابنده بود  
می طلب و الله اعلم بالصواب

تکلیف آن مرد که در عهد او و علیه السلام شرب روزی و تهنیت  
می کرد که با خدایا مرا روزی حلال بده بی هیچ کسب

آن یک در عهد او و و نبی این دعا می کرد و دائم کای خدا چون مرا تو آفریدی کای بر خزان پشت ریش تا مراد کایم چون آفریدی اسکی کایم من است سایه خشم و وجود کایم بلان و سایه پان را بگر هر کرا پایست چه دید روزی رزق را میران به یونان خرمن چون زمین را پاناست بر وجود طفل را چون پاناست مادرش روزی خوارم بیا که بیه تعب	روز و هر و اما و پیش هر تو بی بی رخ روزی کن مرا و خم خوار می هست جنبی پایه اسپان و اشتران توان نهاد روزیم و همسم ز راه کاه خفتیم اندر سایه افضال وجود روزی نوشته نوسه در هر کرا پایست کن و سوزی ابر را می کش بسوی هر زمین ابر را را اندر به و سوزی ایده و بر و طیفه بر سرش که بدارم من ز کوشش خیر طلب
--	--

... (Footnote or additional text at the bottom of the page)









چون دو ناطق راز حال همدگر  
چون من از تبیج ناطق غافل  
هست سنی را یکی تبیج خاص  
سنی از تبیج جسکلی خبر  
این همی گوید که آن ضال است و کم  
و آن همی گوید که این را چه خبر  
گوهر هر یک هوید اکیست  
قهر از لطف داند هر کس  
لیک لطفی قهر در پنهان شده  
کم کس داند مگر ربا نیی  
باقیان نیزین گمانی می برند

نیست که چون بود دیار دور  
چون بداند تبیج صامت و لم  
هست جبری را صد آن و میناس  
جسکه از تبیج سنی بکشاثر  
جسکه از حال او و زان مستم  
جنگ شان افکند زوان از قدر  
جس از نا جنس پیدا میکند  
خواه و نا خواه نادان یا خسته  
یا که قهر در دل لطف آمده  
کش بود در دل محال جانی  
سوسه لایق خود یک پیری پند

در بیان آنکه علم را دو پرده گمان را یک پرست

علم را دو پرده گمان را یک پرست  
انقص آمدن پرده از اجتر است

علم را دو پرده گمان را یک پرست  
انقص آمدن پرده از اجتر است

چون دو ناطق راز حال همدگر  
چون من از تبیج ناطق غافل  
هست سنی را یکی تبیج خاص  
سنی از تبیج جسکلی خبر  
این همی گوید که آن ضال است و کم  
و آن همی گوید که این را چه خبر  
گوهر هر یک هوید اکیست  
قهر از لطف داند هر کس  
لیک لطفی قهر در پنهان شده  
کم کس داند مگر ربا نیی  
باقیان نیزین گمانی می برند

نیست که چون بود دیار دور  
چون بداند تبیج صامت و لم  
هست جبری را صد آن و میناس  
جسکه از تبیج سنی بکشاثر  
جسکه از حال او و زان مستم  
جنگ شان افکند زوان از قدر  
جس از نا جنس پیدا میکند  
خواه و نا خواه نادان یا خسته  
یا که قهر در دل لطف آمده  
کش بود در دل محال جانی  
سوسه لایق خود یک پیری پند

در بیان آنکه علم را دو پرده گمان را یک پرست

علم را دو پرده گمان را یک پرست  
انقص آمدن پرده از اجتر است



<p>             مرغ یک پرند و افسد سرنگون              افت و خیزان میرد مرغ گمان              چون زطن و آست عیش رونود              بعد از آن سینه سوا مستقیم              باد و پر برمی پرد چون جبرئیل              اگر همه عالم بگویند شس تونی              او کرد و گرم تر از گشت شان              و بر همه گویند او را اگر همه              او نیست در گمان از طعن شان              بلکه گرد و یاو که آید گشت              هیچ یک در ذره نیست در خیال              مفسد و موقن و به آفتاب           </p>	<p>             باز بر پر دو گامے یا قرون              ای یک پر بر امید آشیان              شد و پر آن مرغ و پر ما بر کشود              فی سحری و جبرئیل او              بی گمان بی فکر و بی قافیل              بر ره یزدان و دین مستور              جان طاق او کرد و جنت شان              که پندارے و تورگ که              او کرد و در دمن از طعن شان              گویش با گری گشتی تو جنت              یا طعن طاعتان و خورجالت              کاینچنین با شد و در کل حال           </p>
---	--

# مثال بخور شدن آدمی بوسم تعظیم خلق و عزبت مشتریان بومی و حکایت معلم کو دوکان

کو دوکان شکستہ از او ستاد  
مشورت کردند در تعویق کار  
چون سنے آید و را بخورے  
تا ترسیم از جس و از تنگی کار  
آن سیکے زیرک ترین تدبیر کرد  
خیر باشد رنگ تو بر جامی نیست  
اندکے اندر خیال افتد ازین  
چون در آئی از در کتب بگو  
آن خیال بش اندکے اقون شود  
آن سوم دان چارم و پنجم چنین  
تا چوسی کو دک پایتی این خبر  
هریکے گفتش کہ شایان ای دیکے  
متفق گشتند و عهد و متفق  
بعد از آن سو گند و او او جملہ را

سرخ ویدند از ملال و اجتماع  
تا معلم دفت در خط  
کہ بگیرد چپ در دوزاد و ورے  
ہست او چون سنگ خار از برا  
کہ بگوید او ستا چوسنے تور زو  
این اثر یا از ہوا یا از پتی ست  
تو برادر ہسم مد و کن اینچنین  
خیر باشد او ستا احوال تو  
کہ خیالے عاقلے مجنون شود  
در پئے ما غم نماید و چنین  
متفق گویند یا بدستقر  
با و نیت بر عنایت ستہ  
کہ مگر و اندخن را یکے سنیق  
تا کہ نمانی نگوید یا حیرا

و در آن وقت کہ در آن دوکان شکستہ از او ستاد مشورت کردند کہ در تعویق کار چوں سنے آید و را بخورے تا ترسیم از جس و از تنگی کار آن سیکے زیرک ترین تدبیر کرد خیر باشد رنگ تو بر جامی نیست اندکے اندر خیال افتد ازین چوں در آئی از در کتب بگو آن خیال بش اندکے اقون شود آن سوم دان چارم و پنجم چنین تا چوسی کو دک پایتی این خبر ہریکے گفتش کہ شایان ای دیکے متفق گشتند و عهد و متفق بعد از آن سو گند و او او جملہ را

سرخ ویدند از ملال و اجتماع تا معلم دفت در خط کہ بگیرد چپ در دوزاد و ورے ہست او چون سنگ خار از برا کہ بگوید او ستا چوسنے تور زو این اثر یا از ہوا یا از پتی ست تو برادر ہسم مد و کن اینچنین خیر باشد او ستا احوال تو کہ خیالے عاقلے مجنون شود در پئے ما غم نماید و چنین متفق گویند یا بدستقر با و نیت بر عنایت ستہ کہ مگر و اندخن را یکے سنیق تا کہ نمانی نگوید یا حیرا

در عقل او در پیش میرفت از همه  
آن تفاوت هست در عقل بشر  
که میان ایشان اندر صواب  
و در میان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت تزد  
مقتدره متساویست و تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است  
قال النبی صلی الله علیه و سلم جال لرجل فصاحت له

عقل او در پیش میرفت از همه  
آن تفاوت هست در عقل بشر  
که میان ایشان اندر صواب

رأسه أن کوک بچر بیدار همه  
آن تفاوت هست در عقل بشر  
که میان ایشان اندر صواب

و در میان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت تزد  
مقتدره متساویست و تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است  
قال النبی صلی الله علیه و سلم جال لرجل فصاحت له

و در زبان پنهان بود حسن جمال  
برو و نیاق سنیان بایست نمود  
که عقول از اصل دارند اعتدال  
تا یکی را از یکی اعلم کند  
که ندارد تجربه در مسکه  
عاجز آید کارشان در غلطه  
پیر با صد تجربه پخته بند  
باز افزون آن کوز چهره و فکر است  
یا که لنگه را هوارانه رود

ببین قبل و بعد بود احمد و مقال  
اختلاف عقلها در اصل بود  
بر خلاف قول اهل اعتدال  
تجربه و تعلیم پیش و کم کند  
باطل است این زانکه رای کوک  
بگذر روز اندیشه مروان کار  
برو میداندیشه زن طبع خرد  
خود افزون آن به که آن از فطرت  
تو بگو داده حن را بهت بود

در و هم افکنند کو دکان استاد را بکر  
برهین فکر سوی کتب روان

رو ز گشت و آمدند آن کو دکان  
برهین فکر سوی کتب روان

در عقل او در پیش میرفت از همه  
آن تفاوت هست در عقل بشر  
که میان ایشان اندر صواب  
و در میان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت تزد  
مقتدره متساویست و تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است  
قال النبی صلی الله علیه و سلم جال لرجل فصاحت له  
و در زبان پنهان بود حسن جمال  
برو و نیاق سنیان بایست نمود  
که عقول از اصل دارند اعتدال  
تا یکی را از یکی اعلم کند  
که ندارد تجربه در مسکه  
عاجز آید کارشان در غلطه  
پیر با صد تجربه پخته بند  
باز افزون آن کوز چهره و فکر است  
یا که لنگه را هوارانه رود  
ببین قبل و بعد بود احمد و مقال  
اختلاف عقلها در اصل بود  
بر خلاف قول اهل اعتدال  
تجربه و تعلیم پیش و کم کند  
باطل است این زانکه رای کوک  
بگذر روز اندیشه مروان کار  
برو میداندیشه زن طبع خرد  
خود افزون آن به که آن از فطرت  
تو بگو داده حن را بهت بود  
در و هم افکنند کو دکان استاد را بکر  
برهین فکر سوی کتب روان  
رو ز گشت و آمدند آن کو دکان  
برهین فکر سوی کتب روان

جملہ آستانہ بیرون قفقاز  
 نہ انکہ منبع او بدست این رای را  
 اسے مقلد تو عجوبہ پیشہ بران  
 او در آید گفت استار اسلام  
 گفت آستانیت ر سنجہ مرا  
 نفی کرد آماغبایہ وہم بہ  
 اندر آمد دیگرے گفت اینچنین  
 ہمچنین تا وہم او قوت گرفت

ما در آید اول آن یارِ مکر  
 سر امام آمد ہمیشہ پاسے را  
 کہ بود مشجع ز نور آسمان  
 خیر باشد رنگ دیت زرقام  
 تو برو نشین مگو یا وہ ہلا  
 اندر کے اندر روشن ناگاہ زد  
 اند کے آن وہم افرون شد بین  
 ماند اندر حال خود پس در شگفت

رنجور شدن فرعون بوسم از تقطیم خلعتان  
 سجده خلق از زن و از طفل مرد  
 گفتن هر یک خداوند ملک  
 که بدعا بے الهی شد دیر  
 عقل جزوی آفتش و همست وطن  
 بزمین گریه گزرا سبب بود  
 بر سر دیوار عالی گردید  
 بلکه آفتی ز لرزیدن تو هم

۱۳۳

چند استاد و ند بیرون قنطر  
 زانکه منبع او بدست این رای را  
 اسے قنطر تو مجویشے پران  
 او در آگفت استار اسلام  
 گنت آستانیت ر بنجہ مرا  
 شے نفے کروا اعبار و ہم پر  
 اندر آمد دیگرے گنت اینچین  
 ہمچنین تا وہم اوقوت گرفت

ما در آید اول آن یار بکر  
 سر امام آید همیشه پاسے را  
 کو بود منبج ز نور آسمان  
 خیر باشد رنگ دیت زرقام  
 تو برو نشین گویا وہ ہلا  
 اند کے آن وہم اقرون شد بدین  
 ماند اندر حال خود پس در شگفت

رنجور شدن فرعون ہوسم از تعظیم خلتان  
 سجدہ خلق از زن واد طفل مرد  
 گفتن ہر یک خداوند و ملک  
 کہ بدعو اسے الہی شد ویر  
 عقل جزوی آفتش وہمست ظن  
 بزمین گر نیم گز اسے بود  
 بر سر دیوار عالی گروے  
 بلکے آفتی ز لرزد دل ہوسم

زودل سر عون رار بخور کرد  
 آچنان کردش ز وہم شگفت  
 اثر دہانت وئی شد بیج سیر  
 زانکہ در ظلمات شد اورا وطن  
 آدمی بے وہم امین می رود  
 گرد و گز عشش بود کرمی شوی  
 ترش و دہمی رانکو نیکر ہوسم





در دسرا فردن شدم بیرون شوید  
 دور بادا از تور بخور کے ویم  
 ہجھو مرغمان در ہو اس کے دانہا  
 روز کتاب و شما بالو حفت  
 مے گریزید از کتاب و او ستا  
 این گناہ از ما و از تقصیرت  
 لکین گناہ از ما بنود اسے مادران  
 گشت رنجور و تقسیم و مبتلا  
 صد دروغ آرید بہر طمع و دغ  
 تا بہ بسینم اصل این مکر شما  
 پر دروغ و صدق ما وقت شوید

گفت استمار است می گوید ریو  
 سجدہ کردند و گفتند اسے کہیں  
 پس برون جبند سوے خانہ  
 مادران شان خشکیں گشتند گفت  
 وقتِ تحفیل است اکنون و شا  
 عذر آور دند کاٹے مادر تو است  
 عذر آور دند ایشان در زمان  
 از قضا ہے آسمان استاد ما  
 مادران گفتند مکرست و دروغ  
 ما صبح آئیم پیش استاد  
 کو دکان گفتند بسم اللہ ریو

رفتن مادران کودکان با مادران یعیاد است

پرسش استاز هر گوشه روان  
در دهر اسیر بسته چون زنان  
شتر بسته رو کشیده در سحاب  
جملگان گشتند هم لاجول گو  
جان تو ما را نبوده زین جنبه  
اسے مقرر کان تو ۱۱

بامدادان آمدند آن مادران  
خفته استاهمچو بیماری گران  
هم عرق کرده ز بیماری لحاف  
آه آب می کند آهسته او  
خیر باشد او شاد این در دهم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



گفت من هم بنیبر بودم ازین  
من بدم غافل شغل قائل و قیل  
چون بخت مشغول باشد آدمی  
از زنان مصریست شد ستمگر  
پاره پاره کرد ساعد با سبزه خوش  
اسکس با مرد و شجاع اندر حراب  
او همان دست آورد و گیر و دار  
خود نه بسیند دست رفته و ضرر

آنگه هم این کو دکان کردند  
بوده در باطن چنین نجیب  
او زوید بیخ خود باشد سر  
که ز مشغول بشد و نشان  
روح و اله که نه پس بنیدنه پیش  
که بیز دوست و پایش را ضرب  
بر گمان آنگه هست او بر تر  
خون از و بسیار رفته بنیبر

گفت من هم بنیبر بودم ازین  
من بدم غافل شغل قائل و قیل  
چون بخت مشغول باشد آدمی  
از زنان مصریست شد ستمگر  
پاره پاره کرد ساعد با سبزه خوش  
اسکس با مرد و شجاع اندر حراب  
او همان دست آورد و گیر و دار  
خود نه بسیند دست رفته و ضرر

در بیان آنگه تن روح را چون لباس  
استین دست روح است و این پای روح

تا بد اسنے که تن آمد چون لباس  
روح را توحید الله خوشتر است  
دست و پا و خواب بینی و آفتاب  
آن تونی که بکس بدن واری بدن

پس مترس از جسم جان بیرون شدن  
پس مترس از جسم جان بیرون شدن

گفت من هم بنیبر بودم ازین  
من بدم غافل شغل قائل و قیل  
چون بخت مشغول باشد آدمی  
از زنان مصریست شد ستمگر  
پاره پاره کرد ساعد با سبزه خوش  
اسکس با مرد و شجاع اندر حراب  
او همان دست آورد و گیر و دار  
خود نه بسیند دست رفته و ضرر

پس مترس از جسم جان بیرون شدن  
پس مترس از جسم جان بیرون شدن







عبدالمجید بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام

هر زمان دل را در گریه می دم	هر نفس بر دل در گرداغ غم
کل اصباح لتا نشان جدید	کل شتی عن مرادی لا یحید
در حدیث آمد که دل همچون پرست	در سیلابانی اسیر صریت
با دیر راه طرقت را اندر گزاف	گر چپ و گره راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر این دل وان چنان	کاب جو نشان ز راتش اندر قازغان
هر زمان دل را در گریه آسے بود	آن نه از وی لیک از چاسے بود
پس چرا این شوی بر برای دل	عهد بندی تا شوی استرجل
ایشم از تاثیر حکمت و قدر	چاه می بینے و نتوانی حذر
نیست خود از مرغ پزان این عجب	کو نه بسند دام و افتد در غلب
این عجب که دام بسند هم و تندر	گر بخوابد و در نخواهد سمنے فتد
چشم باز و گوش باز و دم پیش	سوی داسے می پرو و با پر خویش

تشبیه بند دام قضا	بصورت پنهان و اثر پیدا
بگر اندر دلق مست زاده	سدر بر بنه در بلا افتاده
در هوا سکه یک گارے سوخته	اقشته و اطلاق خود بفرخته
خوار گشته در میان قوم خویش	مهرش نایاب و دل یش از مریش
خان و مان رفته شده بدنام خوا	کام دشمن منیر و او بار وار
ز آبرو بسند بگوید ای کیا	همنے می وار از بهر حسدا

در حدیث آمده که دل همچون پرست با دیر راه طرقت را اندر گزاف در حدیث دیگر این دل وان چنان هر زمان دل را در گریه آسے بود پس چرا این شوی بر برای دل ایشم از تاثیر حکمت و قدر نیست خود از مرغ پزان این عجب این عجب که دام بسند هم و تندر چشم باز و گوش باز و دم پیش

هر نفس بر دل در گرداغ غم کل شتی عن مرادی لا یحید در سیلابانی اسیر صریت گر چپ و گره راست با صد اختلاف کاب جو نشان ز راتش اندر قازغان آن نه از وی لیک از چاسے بود عهد بندی تا شوی استرجل چاه می بینے و نتوانی حذر کو نه بسند دام و افتد در غلب گر بخوابد و در نخواهد سمنے فتد سوی داسے می پرو و با پر خویش

تشبیه بند دام قضا بصورت پنهان و اثر پیدا سدر بر بنه در بلا افتاده اقمته و اطلاق خود بفرخته مهرش نایاب و دل یش از مریش کام دشمن منیر و او بار وار همنے می وار از بهر حسدا

در حدیث آمده که دل همچون پرست با دیر راه طرقت را اندر گزاف در حدیث دیگر این دل وان چنان هر زمان دل را در گریه آسے بود پس چرا این شوی بر برای دل ایشم از تاثیر حکمت و قدر نیست خود از مرغ پزان این عجب این عجب که دام بسند هم و تندر چشم باز و گوش باز و دم پیش









این فلان شیخ است و ابدال خدا  
آن عوان بدرید جامه تیز رفت  
شخصه آمد پا برهنه عذر خواه  
همین بجل کن مرزا این کار زشت  
گفت میدانم سبب این نیش را  
من شکستم حرمت آنیان او  
من شکستم عهد و دانستم بدست  
دست ما و پادشاه ما و مغزو پوست  
قسم من بود این ترا کردم حلال  
وانکه او دانت او فرمانرواست  
اے بیام مرغ برنده دانه جو  
اے بیام مرغ ز معده و ز قفس  
اے بیاماهی در آب دور دست  
اے بامش تور در پرده بده  
اے بساقا خنی جبر نیک خو  
اے بسا حاجی بج رفت عشق  
بلکه در هاروت و ماروت آن شراب

دست اورا تو چرا کردی جدا  
پیش شعله داو کا امیش تقیت  
که ندانستم حناب من گواهم  
اے کریم و سرور اهل بهشت  
می شناسم من گناه خویش را  
پیش یمنیم بر دوستان او  
تا رسید آن نومی جرت بدست  
با داری و ای فدای حکم دوست  
تو ندانستی ترا بود و بال  
با خدا سامان بچیدن که است  
که بریده خستق او هم خلق او  
برکت را بام محبوبس قفس  
گشته از حرص گلو ما خود خست  
شوے فرج و گلو رسوا شده  
از گلو بے رشوے او زرو و  
وقت بار آمده شده او یار فسق  
از عروج چرخ شان شد سدا باب

این فلان شیخ است و ابدال خدا  
آن عوان بدرید جامه تیز رفت  
شخصه آمد پا برهنه عذر خواه  
همین بجل کن مرزا این کار زشت  
گفت میدانم سبب این نیش را  
من شکستم حرمت آنیان او  
من شکستم عهد و دانستم بدست  
دست ما و پادشاه ما و مغزو پوست  
قسم من بود این ترا کردم حلال  
وانکه او دانت او فرمانرواست  
اے بیام مرغ برنده دانه جو  
اے بیام مرغ ز معده و ز قفس  
اے بیاماهی در آب دور دست  
اے بامش تور در پرده بده  
اے بساقا خنی جبر نیک خو  
اے بسا حاجی بج رفت عشق  
بلکه در هاروت و ماروت آن شراب

این فلان شیخ است و ابدال خدا  
آن عوان بدرید جامه تیز رفت  
شخصه آمد پا برهنه عذر خواه  
همین بجل کن مرزا این کار زشت  
گفت میدانم سبب این نیش را  
من شکستم حرمت آنیان او  
من شکستم عهد و دانستم بدست  
دست ما و پادشاه ما و مغزو پوست  
قسم من بود این ترا کردم حلال  
وانکه او دانت او فرمانرواست  
اے بیام مرغ برنده دانه جو  
اے بیام مرغ ز معده و ز قفس  
اے بیاماهی در آب دور دست  
اے بامش تور در پرده بده  
اے بساقا خنی جبر نیک خو  
اے بسا حاجی بج رفت عشق  
بلکه در هاروت و ماروت آن شراب



گفت اور اکاشی عدد و جان خویش  
 این چرا کردی شتاب اندر ساق<sup>۴۴۰</sup>  
 پس قسم کرد و گفت اکنون بیا  
 تا نمیرم من گوی این با کس<sup>۴۴۱</sup>  
 بعد ازان قوم و گراز روزنش  
 گفت حکمت را تو دانی کردگار  
 آمد الهامش که یک چندی ببرد  
 که مگر سائنوس بود او و طریق<sup>۴۴۲</sup>  
 من نخواسم کان ره کافرشو  
 این کرامت را بگردیم آشکار  
 تا که این جبارگان به گمان  
 من ترا بے این کرامت پیش  
 این کرامت بهر ایشان دامت  
 تو ازان بگذرسته که در گرتن<sup>۴۴۳</sup>  
 و هم تفریق سرو پای از تو رفت

در عیش و شادی سپری کرد و پیش  
 گفت از افراط مهر و اشتیاق  
 یک محض دار این را آنکس کیا  
 نه قرین فی حبیب نه غم  
 مطالع گشتند برافید نش  
 من گنم پنهان تو کردی آشکار  
 کا ندرین غم بر تو شکر می شنید  
 که خدار سو او شش کرد اندر فرق  
 و در ضلالت دورگان بدروند  
 که قیامت دست اندر وقت کار  
 رو نگردند از جناب آسمان  
 خود سلی داده ام از فراق خویش  
 و این چراغ از پیران بنیادست  
 ترسی از نفس برین اجزای بدن  
 دفع و هم اسپر سپیدت نیک گرفت

سَلْبِ حِرَاتِ سَاحِرَانِ فِرْعَوْنَ بِرُقُوعِ دَسْتِ دُورِ  
سَاحِرَانِ رَانِیِ کِ فِرْعَوْنَ لَمِینِ | اِگر تَهْدِیدِ قُویَا سِتِ بَزْمِینِ

[illegible][illegible][illegible]



روز در خوابی لگو کاین خوابیت  
خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرصه راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

سایه فرج است صل خرمتابیت  
که به بیند خفت کور خواب شد  
بخیل زان کور خواب دوم  
چون بخوابد باز خود قائم کند  
با هزاران ترس می آید براه  
پس بداند او خاک و چاه را  
رو ترش که دارد او از هر خمی  
که بهر باغی ز غم میستیم  
ورنه مارا خود در پهن تن است

خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرصه راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرصه راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرصه راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرصه راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است









چون بسیار ایند روز خست  
در چنان روز و شب بی نیاز  
دست ما و دست آن بان  
گفت نمیکرد روز و شب  
من ششیم عاصیان با ششم بجان  
عاصیان و اهل کبار را مجید  
صالحان اتم خود و شایع اند  
بلکه ایشان را شفا عتقا بود  
بیچ و آن روز و غیره بر داشت  
آنکه بی وزیر ششیم است ایحوان  
شیخ که بود پیرینه موسی  
هست آن موسی سیه هستی او  
چونکه هستیش نماند پیراوست  
هست آن موسی سیه و صفت ششیم

خود ششیم ماتی آن روز سخت  
ما با کرام تو نیم امیدوار  
که نماند هیچ مجسم را امان  
که گرام مجسم را آنکه یز  
تا رها نمیشد از آنکه گران  
وار با نهم و عتقا نقصن عهد  
از شفا عتقا که من روز گزید  
گفت شان چون حکم نافذ میرود  
من نیم و از خدا ایم بر داشت  
در قبول حق چو اندر کف کمان  
معنی این موبدان اسے نامید  
آز هستیش نماند تار مو  
گریه موباشد و یا خود و دوست  
نیست آن موسی ریش و موسی سر

در این روز و شب بی نیاز  
دست ما و دست آن بان  
گفت نمیکرد روز و شب  
من ششیم عاصیان با ششم بجان  
عاصیان و اهل کبار را مجید  
صالحان اتم خود و شایع اند  
بلکه ایشان را شفا عتقا بود  
بیچ و آن روز و غیره بر داشت  
آنکه بی وزیر ششیم است ایحوان  
شیخ که بود پیرینه موسی  
هست آن موسی سیه هستی او  
چونکه هستیش نماند پیراوست  
هست آن موسی سیه و صفت ششیم

خود ششیم ماتی آن روز سخت  
ما با کرام تو نیم امیدوار  
که نماند هیچ مجسم را امان  
که گرام مجسم را آنکه یز  
تا رها نمیشد از آنکه گران  
وار با نهم و عتقا نقصن عهد  
از شفا عتقا که من روز گزید  
گفت شان چون حکم نافذ میرود  
من نیم و از خدا ایم بر داشت  
در قبول حق چو اندر کف کمان  
معنی این موبدان اسے نامید  
آز هستیش نماند تار مو  
گریه موباشد و یا خود و دوست  
نیست آن موسی ریش و موسی سر

در این روز و شب بی نیاز  
دست ما و دست آن بان  
گفت نمیکرد روز و شب  
من ششیم عاصیان با ششم بجان  
عاصیان و اهل کبار را مجید  
صالحان اتم خود و شایع اند  
بلکه ایشان را شفا عتقا بود  
بیچ و آن روز و غیره بر داشت  
آنکه بی وزیر ششیم است ایحوان  
شیخ که بود پیرینه موسی  
هست آن موسی سیه هستی او  
چونکه هستیش نماند پیراوست  
هست آن موسی سیه و صفت ششیم



رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل





نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...

من چو نیم شان معین پیش خویش  
از چه رو و در آن کم همچون تویش

رجب بیرون اندازد و زمان  
با من اندوگر و من بازی کنان

ریم از جبران بود یا از فراق  
با غریزاتم وصال است و عناق

خلق اندر خوابی بیندشان  
من به بیداری همی بسته‌م عیان

زین جهان خود را دمی پنهان کنم  
برگ حس را از درخت افشان کنم

شس اسیر عقل باشد ای فلان  
عقل آسیر روح باشد هم بدان

بست به عقل را جان باز کرد  
کار با سه بسته را هم ساز کرد

خشیما و آندیشه بر آب صفا  
همچو حسن گرفت روی آب را

بست عقل آن خس بیک سوی بود  
آب پیدا می شود پیش خود

حسن پس این بود بر چون جواب  
حسن چو یک سو رفت پید گشت آب

چو که دست عقل نکشاید  
حسن نترسید از هوای آب

آب را هر دم کند پوشیده او  
آن هوای خندان و گریان عقل تو

چون که تقوی بست دوست هوا  
حق کشاید هر دو دست عقل را

پس حواس خیره محکوم تو شد  
چون حسد سالار و مخدوم تو شد

حسن را بخواب خواب اندر کند  
تا که غیب بخت از جان سرزند

هم به بیداری به بیند خوابها  
مهم ز گردون پر کشاید باها

قصه خواندن شیخ ضریر قرآن را از روی محبت و در وقت

نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...

نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...









[illegible]

<p>نشیند اکنون قفسه آن رهروان          ز اولیای اهل دعا خود دیگرند          و قوم دیگر می شناسم ز اولیا          که ندارند اعتنا در جهان          که همه دوزند و گاه می درند          که دمان نشان بسته باشد از دعا</p>	<p>که ندارند اعتنا در جهان          که همه دوزند و گاه می درند          که دمان نشان بسته باشد از دعا</p>
---	---

[illegible][illegible]

این مجمع انصار است! جمال و دایره لفظ قوم نیز شمرست و در سرخی آینه جان فرد کامل است ۱۱۱ الی محمد و عبد الله و آله و سلم الی ۱۲



گفت ای شہرست گشتی، پشین  
این وصہ پندینی ای صادق ولیک  
آنچنان کہ قاضی و مرفضول  
آنچنان شش شرح کن اندر کلام  
ناطق کامل چو خوان باشی  
آن زمانہ هیچ ممان بسینوا  
آنچو قرآن گوئینی ہفت دوست  
گفت این باری تھیں شہ پیش عام  
بیچ بر گے در تھیں از دست  
آن زمانہ نشد سوسہ گلو  
میل و غربت کان زمام آدمی ست  
در زمینہا و اسمانہ مافورہ  
حسنہ بفران قدیم نافدش  
کہ اشتر و برگ در عمان را تمام  
این قدر بشنو کہ چون سہ گلو  
چون قضای حق رضای بندہ شد  
بے تکلف سنے پی مزد و ثواب

در فروسیا سے تو پیدا است این  
شرح گو این را بیان کن نیک نیک  
آزول و از جہان کند اور قبول  
کہ از ان ہم بہرہ یابد عقل عام  
بہر خوش زہر آشنے بود  
ہر کسے یابد غذا بس خود جدا  
خاص را و عام را مطلق و در دست  
کہ جہان در امریزوان ست رام  
بے قضا و حکم آن سلطان تخت  
تا نگویہ مستمہ راجت کا در حیلو  
جنیش آن رام امر آن غنی ست  
پیش بماند نگر و د پترہ  
شرح توان کرد و جلدی ست خوش  
بے نہایت کے شود و مطلق ام  
سے نگر و حسنہ بام کردگار  
حکم اور اس بندہ خواہند کشد  
بلکہ طبع او بر آن شد مستطاب

گفت ای شہرست گشتی، پشین  
این وصہ پندینی ای صادق ولیک  
آنچنان کہ قاضی و مرفضول  
آنچنان شش شرح کن اندر کلام  
ناطق کامل چو خوان باشی  
آن زمانہ هیچ ممان بسینوا  
آنچو قرآن گوئینی ہفت دوست  
گفت این باری تھیں شہ پیش عام  
بیچ بر گے در تھیں از دست  
آن زمانہ نشد سوسہ گلو  
میل و غربت کان زمام آدمی ست  
در زمینہا و اسمانہ مافورہ  
حسنہ بفران قدیم نافدش  
کہ اشتر و برگ در عمان را تمام  
این قدر بشنو کہ چون سہ گلو  
چون قضای حق رضای بندہ شد  
بے تکلف سنے پی مزد و ثواب

در فروسیا سے تو پیدا است این  
شرح گو این را بیان کن نیک نیک  
آزول و از جہان کند اور قبول  
کہ از ان ہم بہرہ یابد عقل عام  
بہر خوش زہر آشنے بود  
ہر کسے یابد غذا بس خود جدا  
خاص را و عام را مطلق و در دست  
کہ جہان در امریزوان ست رام  
بے قضا و حکم آن سلطان تخت  
تا نگویہ مستمہ راجت کا در حیلو  
جنیش آن رام امر آن غنی ست  
پیش بماند نگر و د پترہ  
شرح توان کرد و جلدی ست خوش  
بے نہایت کے شود و مطلق ام  
سے نگر و حسنہ بام کردگار  
حکم اور اس بندہ خواہند کشد  
بلکہ طبع او بر آن شد مستطاب

گفت ای شہرست گشتی، پشین  
این وصہ پندینی ای صادق ولیک  
آنچنان کہ قاضی و مرفضول  
آنچنان شش شرح کن اندر کلام  
ناطق کامل چو خوان باشی  
آن زمانہ هیچ ممان بسینوا  
آنچو قرآن گوئینی ہفت دوست  
گفت این باری تھیں شہ پیش عام  
بیچ بر گے در تھیں از دست  
آن زمانہ نشد سوسہ گلو  
میل و غربت کان زمام آدمی ست  
در زمینہا و اسمانہ مافورہ  
حسنہ بفران قدیم نافدش  
کہ اشتر و برگ در عمان را تمام  
این قدر بشنو کہ چون سہ گلو  
چون قضای حق رضای بندہ شد  
بے تکلف سنے پی مزد و ثواب

زندگی کے خود بخود ہر خود  
ہر کجا امرت دم راسکے ست  
بہر زیدان سے زید نے بہر گنج  
ہست ایمانش برای خواہ او  
پہر ک کفرش ہم براسے حق بود  
ایچین آمد ز اصل آن خوی او  
انگلمان جنت و کہ او بیند رضا  
بنہ کش خوسے و خلقت این بود  
پس چرا لاپہ کند او با د عسا  
مرگ او و مرگ منہ زندان او  
ترج منہ زندان بر آن با و نسا  
پس چہ را گوید عسا الا مگر







مرغی را بر شال شیر خواند شیر مثل او نباشد گرچه براند

یا ز گشتن بقصه دقوتی علیا حتما

از مثال و مثل و فرق آن بران آنکه در قوسه امام خلق بود آنکه اندر سیرتیه رامات کرد با چنین تقوسه و او را دوقیام در سفر معظم مرادش آن بدست این می گفتی چو می رفتی براه یا رب آنهارا که شناسد ولم و آنکه شناسم تو ای یزدان جان حضرش گفتی که ای صد مهرین مهرین داری چه می جویی دگر او گفت یا رب ای دانای راز در میان بحر اگر بنشسته ام	جانب قصه دقوتی ای جوان گو می تقوی از فرشته می ربود هم زوینداری اودین رشک خود طالب خاصان حق بودی تمام که دمی بر بنده خاصی زد کن مسترین خاصگانم ای اله بنده و بسته میان چون محکم بر شن محبوب شان کن مهربان این عشق است چه متعاست این چون خدا باست چون جویی بشیر تو کشودی در دلم راه نیاز طمع و آب سببم بستم ام
--	---

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.



### سُطَلَب کردن موسی خضر علیهما السلام با کمال نبوت و قرب

از کلیسای حق پیامور اسے کریم با چنین حباب و چنین پیغمبری موسی یا تو قوم خود را همیشه کیتبادی رسته از خوف و رجا آن تو بایست و تو واقف برین گفت موسی این ملامت کم کنید مشیر و مباحث مع البحرین اجعل انی خضر لا مری سبیا سالس ایزم به پیر و بالسا میر و مینی نئے آرزوید آن این سخن پایان ندارد اسے عمو	این چنان بر آن	باین پس می گوید زستانی کلیم طالب خضرم ز خود بیستی پری در پئے نیکو پی سرگشته چند گردی چند جوی تا کجا است ما چند پیمانی زمین آفتاب و ماه راره کم نرید تا شوم مصوب سلطان زمین ذاک او آنمضی و آنرے حصیا سالما چه بود هزاران سالسا عشق جانان کم بدان از عشق نان داستان آن دقوتی باز گو
---	----------------------	---

### باز گشتن بقصه دقوتی علیه الرحمة

آن دقوتی رحمة الله علیه	گفت ساقت مدنی فی حافیه
-------------------------	------------------------

این دقوتی رحمة الله علیه... (The text continues with a detailed narrative of the story, written in a smaller, cursive script, filling the space between the main text and the bottom margin.)

*(Marginalia in Persian script, written diagonally and horizontally around the main text, providing commentary or additional context.)*





چون رسیدم سوی یک ساحل بگام  
بعد از آن ناگاه چو دیدم گویت  
هفت شمع از دور دیدم ناگهان  
نور و شعله هر یک شمع از آن  
خیره گشتم خیره گشتم خیره گشت  
کاین چگونه شمعها فروخته است  
خلق جو یان چراغی گشته بود  
چشم بندری بدعجب بر دیدم

بود بی گشته روز و وقت شمار  
تا بدانی ستر آن افروخت  
اندر آن ساحل شماییم بدان  
بر شده خوش تا عثان آسمان  
موج حیرت عقل را از سر گذشت  
که دودیده خلق زینها دوخته است  
پیش آن شمع که بر مهی فرو  
بندشان بس کرد و نهدی من نیشا

شدن آن مہنت شمع پریشانی پاک سمع

باز می دیدم که شد آن مهت پاک  
مشی شگافه نور او حبيب فلک

چو نرسیدم سوی یک ساحل بکام  
 بعد ازان ناگه چپ دیدم گویت  
 هفت شمع از دور دیدم ناگهان  
 نور و شعله هر یک ششمی ازان  
 خیره گشتم خیس که هم خیره گشت  
 گامین چگونه شمعها فروخته است  
 خلق جو یان چراغ گشته بود  
 چشم بندی بد عجب بر دید با

بود بے گشته روز و وقت شمار  
 تا بدانی ستر آن افروخت  
 اندر آن ساحل شتایم بدان  
 بر شده خوش تا عثان آسمان  
 موی حیرت عقل را از سر گشت  
 که دود دیده خلق زینها دخته است  
 پیش آن شمع که بر همی فرود  
 بند نشان میگرد و پیرونی من نشا

شد آن هفت شمع بر مثال یک شمع  
 باز می دیدم که شد آن هفت یک

می شگافد نور او حیب فلک





این کتاب عالم فیه فی علم الکونین و فی علم الحیات و فی علم الطب و فی علم الفقه و فی علم الشریع و فی علم الفرائض و فی علم النکاح و فی علم الطلاق و فی علم المیراث و فی علم العتق و فی علم الذم و فی علم الجناح و فی علم الحدود و فی علم القصاص و فی علم الدیات و فی علم النکاح و فی علم الطلاق و فی علم المیراث و فی علم العتق و فی علم الذم و فی علم الجناح و فی علم الحدود و فی علم القصاص و فی علم الدیات

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد پیش آن انوار نور روز درو باز حیران گشتم اندر صحن رب بشیر رفتم که نیکو بنگرم	نور شان می شد بقیع لاجورد از صلابت نور باراسی پسترو کامچین چون شد چو نه ست لمب تا چه حال است اینک سگدوسم
--	---

باز شدن آن شمع هفت درخت

باز هر یک مرد شد شکل درخت ز انبهی برگ پید نیست شاخ هر درختی شاخ بر سر زده بغ هر یک رفته در قفس زمین	چشم از سبزی ایشان بکجیت برگ هم گم گشته از میوه سدرج سدره چه بود از خلا بیرون شده زیر تر از گاو و ماهی بدستین
بغ شان از شاخ خندان وی تر میوه که بر شاخ نیده ز زور محقق بود آن درختان و چشم خلق	عقل از آن اشکال شان زیر و بر همچو آب از میوه بسته برق نور

محقق بود آن درختان و چشم خلق

در این کتاب عالم فیه فی علم الکونین و فی علم الحیات و فی علم الطب و فی علم الفقه و فی علم الشریع و فی علم الفرائض و فی علم النکاح و فی علم الطلاق و فی علم المیراث و فی علم العتق و فی علم الذم و فی علم الجناح و فی علم الحدود و فی علم القصاص و فی علم الدیات و فی علم النکاح و فی علم الطلاق و فی علم المیراث و فی علم العتق و فی علم الذم و فی علم الجناح و فی علم الحدود و فی علم القصاص و فی علم الدیات

در این کتاب عالم فیه فی علم الکونین و فی علم الحیات و فی علم الطب و فی علم الفقه و فی علم الشریع و فی علم الفرائض و فی علم النکاح و فی علم الطلاق و فی علم المیراث و فی علم العتق و فی علم الذم و فی علم الجناح و فی علم الحدود و فی علم القصاص و فی علم الدیات و فی علم النکاح و فی علم الطلاق و فی علم المیراث و فی علم العتق و فی علم الذم و فی علم الجناح و فی علم الحدود و فی علم القصاص و فی علم الدیات

در این کتاب عالم فیه فی علم الکونین و فی علم الحیات و فی علم الطب و فی علم الفقه و فی علم الشریع و فی علم الفرائض و فی علم النکاح و فی علم الطلاق و فی علم المیراث و فی علم العتق و فی علم الذم و فی علم الجناح و فی علم الحدود و فی علم القصاص و فی علم الدیات و فی علم النکاح و فی علم الطلاق و فی علم المیراث و فی علم العتق و فی علم الذم و فی علم الجناح و فی علم الحدود و فی علم القصاص و فی علم الدیات













موم گفتندم جواب آن سلام  
فستم آخر چون مرا بشناختند  
و ضعیف من بدانتند زود  
سخم و آوند کاسه جان عزیز  
دشمنان کور اختیار با خداست  
فستم از سوسه حقائق بشکیند

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

و در اصل همین نام پایه پیش از طلوع بود هم از چهره پرست و بر قلعه یزدخواست انقیر پیش از آن که انوشیروان را از دیاب سها سنجید که در زندان خود می داشتی



همه زمان ساعت زراعت بر جان  
جمله کمونینا ز ساعت غناست  
ساعتی بیرون شود از ساعت ولا  
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی  
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست  
همه سر را بطولیه خاص او  
منصب بر هر طولیه را نشانی  
از هوس گرا و طولیه بگسله  
وز زمان آخر چنان خست و خوش  
حافظان را اگر نه بسنی ای عیار  
اختیاری می کنی دوست و پا

ز آنکه ساعت پیرگ داند جوان  
رست از کمونین که از ساعت برست  
تا ز چونی واری و از چهره را  
چون نمائند عمرم چون شوی  
ز آنکس آن سوخته خیر راه نیست  
بسته اند اندر جهان بسته  
چیز بدستوری نیاید را  
در طولیه دیگران سر کین  
گوشت افشار او گیرند و خوش  
اختیارت را به بین بی اختیار  
بر کشادست چو اجنبی چهره

ز آنکه ساعت پیرگ داند جوان  
رست از کمونین که از ساعت برست  
تا ز چونی واری و از چهره را  
چون نمائند عمرم چون شوی  
ز آنکس آن سوخته خیر راه نیست  
بسته اند اندر جهان بسته  
چیز بدستوری نیاید را  
در طولیه دیگران سر کین  
گوشت افشار او گیرند و خوش  
اختیارت را به بین بی اختیار  
بر کشادست چو اجنبی چهره

ساعت زراعت بر جان  
جمله کمونینا ز ساعت غناست  
ساعتی بیرون شود از ساعت ولا  
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی  
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست  
همه سر را بطولیه خاص او  
منصب بر هر طولیه را نشانی  
از هوس گرا و طولیه بگسله  
وز زمان آخر چنان خست و خوش  
حافظان را اگر نه بسنی ای عیار  
اختیاری می کنی دوست و پا

ساعت زراعت بر جان  
جمله کمونینا ز ساعت غناست  
ساعتی بیرون شود از ساعت ولا  
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی  
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست  
همه سر را بطولیه خاص او  
منصب بر هر طولیه را نشانی  
از هوس گرا و طولیه بگسله  
وز زمان آخر چنان خست و خوش  
حافظان را اگر نه بسنی ای عیار  
اختیاری می کنی دوست و پا

ساعت زراعت بر جان  
جمله کمونینا ز ساعت غناست  
ساعتی بیرون شود از ساعت ولا  
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی  
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست  
همه سر را بطولیه خاص او  
منصب بر هر طولیه را نشانی  
از هوس گرا و طولیه بگسله  
وز زمان آخر چنان خست و خوش  
حافظان را اگر نه بسنی ای عیار  
اختیاری می کنی دوست و پا















لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

مہ بہا لا بود او پنداشت زیر  
شہوتے راندہ پشیمان میشوند  
در حقیقت دور تر و اماندہ است  
تا بدان پر بر حقیقت بر شود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود



[illegible]

نمودند که از این سخن ترک کرده در جای شریف نشینند

۱۹۰

ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران

ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران

ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران

صد هزاران آید از حضرت چنین  
وز خجالت شد و تواند رکوع  
در رکوع آمد ز شرم او ساعی  
در رکوع از شرم تبسیمی بخواند  
از رکوع و پانچ حق بر شمر  
باز اندر رفت آن خامگار  
از سجود و داده از کرده خبر  
اندر افتد باز دژ و همچو مار  
که بخوامم حجت از تو مویو  
که خطاب سبب بر جان بردش  
حضرتش گوید سخن گویا بیان  
و اوست سرمایه بین بنامه سود  
تا نفعی خواهد که گوید عذر زود

همچنین پندهای در دکان  
در قیام این گفتار و رجوع  
ایستادن را نمانده قوت  
قوت ایستادن از حجت نماند  
باز فرمان در سر برادر  
سر بر آرد از رکوع او شمر  
باز فرمان آید شش برادر  
سر بر آرد او در ره شمر  
باز گوید سر بر آرد و باز گو  
قوت ایستادن نبودش  
پس نشیند قد از ان بارگران  
نعمت و اوم بگوشت چو بود  
چون نه سرمایه بود او را نه سود

ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت اهمیت  
محاسبه حق تعالی و از این استعانت و شفاعت خواستن

سوی جان انبیا و آن گرام  
رویدت راست آرد و سلام

ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران  
ببینیم این پندهای در دکان پندگزاران











[illegible]



[illegible]

مرگ و حبس کی اہل انکار و نفاق  
چشمِ تان تر باشد از بعدِ خلاص  
یا تو مان ناید کہ روزِ خطر  
این ہے آمدِ ناز و دیو لیک  
راست فرمودست بآبا مصطفیٰ  
کا سنجہ جاہل دید خواہد عاقبت  
کار باز آغازِ گریبست و سر  
آتش پوشیدہ باشد و آخران  
گر تہِ بینی واقعہ غیب اس کے عنود

قصہ رات مرد خانم

*[The page contains dense handwritten Persian script in two columns, likely from a historical manuscript.]*

[illegible]



در دفتر دول در سر نه با گفتن باز در کان اعلیٰ نوشت شد و الاغی در یافتن باشد که او هم در نه گفتن در معلق و بهر مے فمند خلاصت ۱۲ دله محمد ۱۳

۱۹۸

در دفتر دول در سر نه با گفتن باز در کان اعلیٰ نوشت شد و الاغی در یافتن باشد که او هم در نه گفتن در معلق و بهر مے فمند خلاصت ۱۲ دله محمد ۱۳

پیش از استحقاق بخشیده عطا رے عظیم از ما گنا ان عظیم ما از آن و حسرت خود را خستیم حسرت آن که دعا آموستی دستگیر و بهر ناموستی همچنین می رفت بر نقش دعا اشک میرفت از دو چشمش و آن دعا آن دعا می بخود آن خود دیگرست آن دعا حق میکند چون او فاست و اسطوره مخلوق سنه اندر میان بنده گان حق رحیم و توبه بار مهربان سبب رشتومان یار گران از ترحم و دستگیران شافعان همین بجز این قوم را اسے مبتلا	و بهر از ما جمله کسیران و خطا تو توانی عفو کردن و رحیم وین دعا را هم ز تو آموخیم در چنین خلعت سپردن او فتی هر جم بخش و عفو کن بکش اگره آن زمان چون مادران با وفا بخود از و سے بر آمد بر سما آن دعا زو نیست گفت و اوست آن دعا و آن اجابت از خداست بخیر زان لایه کردن جسم و جان خوی حق دارند و صلاح کار شفقان و مستعان سخنوار گان در مقام سخت و در روز گران همین غنیمت و ارشان پیش از بلا
---	--

در دفتر دول در سر نه با گفتن باز در کان اعلیٰ نوشت شد و الاغی در یافتن باشد که او هم در نه گفتن در معلق و بهر مے فمند خلاصت ۱۲ دله محمد ۱۳

در دفتر دول در سر نه با گفتن باز در کان اعلیٰ نوشت شد و الاغی در یافتن باشد که او هم در نه گفتن در معلق و بهر مے فمند خلاصت ۱۲ دله محمد ۱۳

در دفتر دول در سر نه با گفتن باز در کان اعلیٰ نوشت شد و الاغی در یافتن باشد که او هم در نه گفتن در معلق و بهر مے فمند خلاصت ۱۲ دله محمد ۱۳







۲۰۰  
 بعد از آن دامن خلعان گیر و کش  
 نخر چای بے دیگران را هم بکش  
 بوسه گاه یافتی مارا بوسه  
 میل شاهمی از کجاست حاشمت  
 بسته در گردن جانت زهه  
 وقت کن دل برخداوندان دل  
 رو بها تو سوے جیفه کم کتاب  
 که چو جزوے سوی گل خود روی  
 نیست بر صورت که آن آب گلست  
 دل فراز عرش باشد فی بیست  
 لیک زن آب نشاید آب دست  
 پس دل خود را لگو کاین هم دلست

چون بر بتانے سی زیا و خوش  
 امی مقیم جس چار پنج و شش  
 امی چو خنده حریف کون خنده  
 چون ندوت بندگی دوست دست  
 در هواے آنکه گویدت زهه  
 ره و بها این دم حلیت ز ابر  
 و سپاه شیر کم ناید کیا ب  
 تو دلا منظور حق آنکه شوے  
 حق همی گوید نظر مان بر دلست  
 تو به همی گونی مراد دل نیز هست  
 در گل تیره یقین هم آب بهت  
 ز آنکه گراست مغلوب گلست

بعد از آن دامن خلعان گیر و کش  
 نخر چای بے دیگران را هم بکش  
 بوسه گاه یافتی مارا بوسه  
 میل شاهمی از کجاست حاشمت  
 بسته در گردن جانت زهه  
 وقت کن دل برخداوندان دل  
 رو بها تو سوے جیفه کم کتاب  
 که چو جزوے سوی گل خود روی  
 نیست بر صورت که آن آب گلست  
 دل فراز عرش باشد فی بیست  
 لیک زن آب نشاید آب دست  
 پس دل خود را لگو کاین هم دلست



[illegible]





















تو ہی دانی کہ شبہا ہے دراز  
بیش خلق این را اگر خود قدرت  
گامی خواہند از من ای خدا

که هستم خواندم ترا یا صد نیاز  
میش تو همچون چراغِ شبنم  
چون فرستادی نکر دم من خطا

پیرون شدن داود دینی علیه السلام و شنیدن از  
هر دو خصم و سوال کردن از هر دو علیه جواب او

چونکه داود و دینیه آمد برون  
مدعی گفت ای بنی اسرائیل  
گشت گاو و گوسفند را پیش گمرا  
گفت داود و دل گویای بوالکرم  
هین پراگنده مگر محبت بیار  
گفت ای داود و دینیه هفت سال  
این همی جستم نزدان کامی خدا  
مرد و زن بر ناکه من واقف اند  
نه پیرس از هر که خواهی این خنجر  
هم بودید پس هم نیکان از خلق  
بشارتین جمله دعا و این فغان

گفت همین چو نستان این احوال چون  
گاو من در سنا و در قناد  
گاو من کشت او میان کن با چرا  
چون تلف کردی تو ملک محترم  
تا بیک سو گرد این دعوی و کار  
روز و شب اندر دعا و در سوال  
روز و شب خواهم حلال بی عثا  
کو دکان این با چرا و صفت اند  
تا بگوید بے شک و بے ضرر  
که چرمی گفت این گدای زنده دل  
گاو و اندر خانه دیدم ناگهان

۲۱۱

تو همی دانی که شهابی دراز  
پیش خلق این را اگر خود قدرت  
گامی خواهی از من اینجا

که همه خواندم ترا با صد نیاز  
میش تو همچون چراغ شربت  
چون فرستادی نکرده من خطا

بیرون شدن داود نبی علیه السلام و شنیدن از  
هر دو خصم و سوال کردن از علی و جواب او

چونکه داود و پیغمبر آمدرون  
مدعی گفت ای نبی الله داود  
کشت گاو من را پیش که چرا  
گفت داود و من گویا می بودا که  
هین پراکنده مگو محبت بیار  
گفت ای داود و بودم هفت سال  
این همی جستم زیران کامی خدا  
مردوزن پزنا که من واقف اند  
تو پیرس از هر که خواهی این خبر  
هم بودید پرستم نهان از خلق  
تو ازین جمله دعا و این فغان

گفت من چو نیت این احوال چون  
گاو من در خانه او در قناد  
گاو من کشت او میان کن مارا  
چون تلف کردی تو ملک محترم  
تا بیک سو گرد این دعوی و کار  
روز و شب اندر دعا و در سوال  
روز من خواهم حلال می عشا  
کو دوکان این ماجرا را و صفت اند  
تا بگوید بکسی شکایت و بکسی ضرر  
که چه می گفت این گدای زنده دل  
گاو اندر خانه دیدم ناگهان

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
محل ثبت: تهران

چشم من تاریک نی بهر لوت  
شادی آن که قبول آمد قنوت  
چشم این را تا دم دیشک آن  
که دعای من شنید آن غیب آن

تکلم کردن داود علیه السلام گشته کاو

گفت داود و این سخن را بشنو	محتج شرعی درین دعوی گو
تو را واری که من بے حجت	چشم اندر شرع باطل است
اینکه بخشیدت خریدی و ارش	تا به کار چون میتانی حار ش
کسب را همچون زراعت آن عمو	تا نه کاری دخل نبود آن تو
اچنه کاری بد روی آن آنست	و رفته این بیدار تو شد درست
رویده مال سلمان گزنگ	رو بگو وام و بده باطل مجو
گفت اے شته تو هم این میگویی	که همیگویند اصحاب ستم

تضع کردن آن شخص از داوری داود علیه السلام  
پس ز دل آه بر آور و بخت  
گامی خدای نهر کج طاقی و خبت

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
محل ثبت: تهران

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
محل ثبت: تهران

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
محل ثبت: تهران

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
محل ثبت: تهران











برسان کور این آستم زلفت بچشیدن تشنجه می زو بر ملا اینچنین ظلم و ستم بر من کن	زین تندی سنگ که بشکافت نفست کالا صلا هنگام ظلم است الصلا یا سببه الله گوزنیشان سخن
حکم کردن داوود بر صاحب گاو که جمله مال خود پوی بخش بعد از آن داوود گفتش گامی عنود ورنه کارت سخت کرد و گفتت	جمله مال خویشش او بخش زدود تا نگرد و ظاهر از دست است که بر دم میکنی طسلی مزید
خاک بر سر کرد و جامه بر درید یک دس و دیگر بدین تشنجه راند گفت چون بخت نبود ای تا صبور	باز داوودش به پیش خویش خواند طاعت آمد اندک اندک و ظهور ای دریغ از چون تو خرافاتاک راه
دیده آنگاه صبر و پیشگاه زین سخن داوود و زو شد خشتناک ر که من زندان تو با جفت تو	گفت تا غرور انگر دانی هلاک بندگان او شدند آتش سوز خو سنگ بر سینه می زد و پا و دست

داوود علیه السلام را که در غار است و از او خبر می رسد که او را در غار حبس کرده اند و از او می خواهند که گاو را بدهد که او را بخشیده است. او می گوید که من را از گاو خبری نیست و من را از این خبر خبری نیست. او می گوید که من را از این خبر خبری نیست و من را از این خبر خبری نیست.

داوود علیه السلام را که در غار است و از او خبر می رسد که او را در غار حبس کرده اند و از او می خواهند که گاو را بدهد که او را بخشیده است. او می گوید که من را از گاو خبری نیست و من را از این خبر خبری نیست. او می گوید که من را از این خبر خبری نیست و من را از این خبر خبری نیست.

داوود علیه السلام را که در غار است و از او خبر می رسد که او را در غار حبس کرده اند و از او می خواهند که گاو را بدهد که او را بخشیده است. او می گوید که من را از گاو خبری نیست و من را از این خبر خبری نیست. او می گوید که من را از این خبر خبری نیست و من را از این خبر خبری نیست.

در این عالم از مظلوم کی داند کس  
خاتم از مظلوم آنکس سپید  
و نه آن ظالم که نفس است اندرون  
سگ شماره حمله بر مسکین کند  
شرم شیران راست فی سگ ایدان  
عانه مظلوم کش ظالم پرست  
روی در داوود کردند آن فریق  
این نشاید از تو کین طگست فاش  
غم کردن او و عیالیه السلام بخواند خلق بران صحرا که راز آشکار کند

از جنمیدر کار او غافل بدند گو بود سخنره هوانم چون خسته کوسد نفس مظلوم خود برد خشم هر مظلوم باشد از جنون یا تو اندر زخم بر مسکین زند کو نگیرد صید از همسایگان از کین گشتان سوی داوود دست کاسه بنی محتبه بر ماشفق هر کردی بیگانه را بلاش	خلق مسم اندر ملاست آمدند ظالم از مظلوم کی داند کس ظالم از مظلوم آنکس سپید و نه آن ظالم که نفس است اندرون سگ شماره حمله بر مسکین کند شرم شیران راست فی سگ ایدان عانه مظلوم کش ظالم پرست روی در داوود کردند آن فریق این نشاید از تو کین طگست فاش غم کردن او و عیالیه السلام بخواند خلق بران صحرا که راز آشکار کند	گفت ای یاران زان آن رسید حسب سله بر خشنه تیر یابرون رویم مردوزن از خانایرون روید در فلان صحرا درختی هست زفت سخت راسخ خیمه گاه و میخ او خون شدست اندرین آن خوش خست اگر رابر داشتست این قلمبان	کان سر بکتوم او گرد و پدید سوی صحرا و بدان بامون شویم تا بران ستر نهان اقص شویم شاخهایش آنبه و بسیار حضرت بوسه خون می آیدم از چ او خواهر راکشتست این نهجسخت وین غلام اوست ای آزادگان
--	--	--	--

در این عالم از مظلوم کی داند کس  
خاتم از مظلوم آنکس سپید  
و نه آن ظالم که نفس است اندرون  
سگ شماره حمله بر مسکین کند  
شرم شیران راست فی سگ ایدان  
عانه مظلوم کش ظالم پرست  
روی در داوود کردند آن فریق  
این نشاید از تو کین طگست فاش  
غم کردن او و عیالیه السلام بخواند خلق بران صحرا که راز آشکار کند

این جوان مرخواجه را باشد  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
که عیال خواجہ را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمہ نجست  
تاکنون از بہر یک گاو این لعین  
او بخود برداشت پرده از گناہ  
کافر و فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
کہ برینیش کشید شاخا

طفل بود و او ندارد زین خبر  
آخر از ناشکری این قلیبان  
نے یہ نوروز و بوسہای عید  
یادنا و در داد ز حتاب نخست  
مے زند فرزند اورا بر زمین  
ورنہ می پوشید جرش را آگہ  
پردہ خود را بخود بر مے درند  
مے نند ظالم پیش مردمان  
گاو و دوزخ را برینید از ملا

گواہی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم ہم در دنیا

پیش ہمین جاوت و پات بی گزند

بر جنتی تو گواہی میدهند

این جوان مرخواجه را باشد  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
کہ عیال خواجہ را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمہ نجست  
تاکنون از بہر یک گاو این لعین  
او بخود برداشت پرده از گناہ  
کافر و فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
کہ برینیش کشید شاخا

این جوان مرخواجه را باشد  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
کہ عیال خواجہ را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمہ نجست  
تاکنون از بہر یک گاو این لعین  
او بخود برداشت پرده از گناہ  
کافر و فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
کہ برینیش کشید شاخا

این جوان مرخواجه را باشد  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
کہ عیال خواجہ را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمہ نجست  
تاکنون از بہر یک گاو این لعین  
او بخود برداشت پرده از گناہ  
کافر و فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
کہ برینیش کشید شاخا



چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

که بگو تو اعتقاد د و انگیزه  
میکنی نظام هر سر را موبو  
که هوید اکن مرا ای دست و پا  
خاصه وقت جوش خشم و استقام  
تا لوسه را از بر صحرانند  
هم تو انداختی پیر از بهر خشم  
گوهرت پید است حاجت نیت این

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین



در این کتاب که در این شهر گشتن گزند  
نفس تو هر دم بر آرد صد شدار  
چرخ و نارم سوی کفن خود روم  
همچنان کاین ظالم حق ناشناس  
آوازه این صد گاو بر دو صد شتر  
ایستاده ای گاو  
پیش رویی با خدا زاری نکرد  
گای خدا خصم مرا خوشنود کن  
گر خطا گشتم دیت بر عاقله است  
سنگ میگردو با شتخوار دور

بیرون رفتن خلایق بسوی آن دخت  
چون برون رفتند سوی آن دخت  
تا گناه و جرم او پیدا گشتم  
گفت ای سگ چه این را گشته  
خواجبه را کشتی و برودی مال و  
آن زنت اورا کنیزک بوده است  
هر چه زوز اسیر داده یا که نر  
تو غلامی کتب و کمارت ملک آوت

بیرون رفتن خلایق بسوی آن دخت  
چون برون رفتند سوی آن دخت  
تا گناه و جرم او پیدا گشتم  
گفت ای سگ چه این را گشته  
خواجبه را کشتی و برودی مال و  
آن زنت اورا کنیزک بوده است  
هر چه زوز اسیر داده یا که نر  
تو غلامی کتب و کمارت ملک آوت

در این کتاب که در این شهر گشتن گزند  
نفس تو هر دم بر آرد صد شدار  
چرخ و نارم سوی کفن خود روم  
همچنان کاین ظالم حق ناشناس  
آوازه این صد گاو بر دو صد شتر  
ایستاده ای گاو  
پیش رویی با خدا زاری نکرد  
گای خدا خصم مرا خوشنود کن  
گر خطا گشتم دیت بر عاقله است  
سنگ میگردو با شتخوار دور

۱۲

در این کتاب که در این شهر گشتن گزند  
نفس تو هر دم بر آرد صد شدار  
چرخ و نارم سوی کفن خود روم  
همچنان کاین ظالم حق ناشناس  
آوازه این صد گاو بر دو صد شتر  
ایستاده ای گاو  
پیش رویی با خدا زاری نکرد  
گای خدا خصم مرا خوشنود کن  
گر خطا گشتم دیت بر عاقله است  
سنگ میگردو با شتخوار دور



ما همه کوران اسلحه بوده ایم	واچهر می فرموده نشنوده ایم
لیکت معذوریم چون بی دیده ایم	از تو ما صدگون عجب اسب دیده ایم
شک با تو در سخن آمدیم سپید	کز بر اسب تو و طایف تویم گیسو
توبه شک و فلاحش آمدی	صد هزاران مرد را بر هم زدوی
شکایت صد هزاران پاره شد	هر یک که فرختم را خونخواره شد
آهین اندر دست تو چون موم شد	چون زره سازی ترا معلوم شد
کوهها با تو رسوا شد شکور	با تو میخوانند چون قمری پور
صد هزاران چشم دل بکشاده شد	از دم تو غیب را آماده شد
وان قوی تر از همه که دادم است	ز ندگی بجستی که سره قائم است
جان حله معجزات نیست خود	کو به بخشیدم دره را جان ابد
کشته شد ظالم جهانم زنده شد	هر یک که از تو خدا را بسته شد

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خویش است که مدتی گداخته شده و  
آن کشته گداخته است و داد و درستی است که نایب حق است

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خویش است که مدتی گداخته شده و  
آن کشته گداخته است و داد و درستی است که نایب حق است

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خویش است که مدتی گداخته شده و  
آن کشته گداخته است و داد و درستی است که نایب حق است

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خویش است که مدتی گداخته شده و  
آن کشته گداخته است و داد و درستی است که نایب حق است









گرچه ہر قرآن نے سخن آری بود  
لے کہ ہم تو ریت و بخیل و زبور  
روزی بی رخ جوی دبی حبیب  
بلکہ نہ رے از خدا دینہ بہشت  
زانکہ نفع مان در آن نان داد اوست  
ذوق پنهان نقش نان چون سفرہ است  
رذوق جانی کے بری با سحریت  
نفس چون با شیخ بنید گام تو  
صاحب آن گا و رام آنگاہ شد  
عقل گاہے غالب آمد و بکار  
نفس اثر و راست با صد زور فن  
اگر تو صاحب گاو را خواہی زبون

لیک گفت سائقان یاری بود  
شد گواہ صدق قرآن ای شکور  
کز بہشت آنور و جبریل سیب  
بی صداع باغبان بی رخ کشت  
بددت آن نفع فی توفیق اوست  
نان بی سفرہ ولی را بہرہ است  
جز بعدل شیخ کو داود دست  
از بن دندان شود او رام تو  
کز دم داود او آگاہ شد  
بر سگ نفست کہ باشد شیخ یار  
روئے شیخ اور از مردودید کن  
چون خزان شیخ کن آن عرای حردن

Handwritten marginal notes in Urdu script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.



۲۲۸  
 اگر تو خواهی اینی از از دها  
 خاک شود پیش شیخ با صفت  
 صد زبان در هر زبانش صفت  
 چون بزد یک ولی الله شود  
 مدعی گاه نفس امّیه  
 شمع را بفرید الا  
 نفس را تسبیح و مصحف و یمن  
 مصحف و سالوس او با و یمن  
 سوسه جوخت آور و بهر خود  
 عقل نورانی و نیکو طالب است  
 زانکه او در خانه عقل تو برون  
 زانکه او در خانه عقل تو خورید  
 باش تا شیران سوسه مشهورند  
 که نفس و تن نداند عام  
 هر که جنس او است یا را شود  
 که مبدل گشت و جنس تن نماند  
 خلق جسمه علی اند از کین  
 دستش از دمان کن یکدم را  
 نماز خاک تو بر و یکم  
 نریق و دستانش نیاید و صفت  
 آن زبان صد گزاش کوه شود  
 صد هزاران حجت آرد نام  
 ره نماند زو شمع آگاه را  
 نجبر و دشمن اندر آشتین  
 خویش با او همسر و همسر کن  
 و اندر انداز و ترا در قفسه  
 نفس ظلمانی بر تو چون غالب است  
 گرچه ملک است لیکن خدزون  
 پرور خود سنگ بود شیر میب  
 وین سگان که را انتخاب کردند  
 او نگر و دهنر بوی القلب  
 جسز مگردا و دگر شینت بود  
 هر که حق در متهم دل نشاند  
 یار علت می شود علت یقین

هر کسی دعوی داد و دی کند  
چون ز صیادی شنید آواز طیر  
نقد را از قلب نشناسد غولست  
رسته در بسته پیش او یکیست  
انچنین کس گزنی مطلقست  
هین از و بگری چون آهوز شیر

هر که بے تمیز گفت در دی زند  
مرغ ابله میکند آن سو سیر  
هین از و بگری اگر چه معنولست  
اگر یقین دعوی کند و دشمنیست  
پیش این تمیز نبود احمقست  
سوی او شتاب ای دانا دلیر

گر نجیب علی السلام بر فراز کوه از احمقان  
شخصه در پی او رفتن و سوال کردن

علی مریم بگو می گزینت  
آن کی در پی دود و گفت خیر  
با شتاب و آنچنان مباحثه گفت  
یک دو میدان در پی علی برانند  
گزنی مضایق حق یک نظر نیست  
از که این سوی گزنی اسے کیم  
گفت از اسم حق گزینم برو  
گفت آخر آن سیما نه توانی

شیر گونی خون او میخواست بخت  
در بیت کس نیست چه گزنی طیر  
اگر شتاب خود جواب او نگفت  
پس محمد حبیب علی را بخواند  
که مرا اندر گزینت مشکلیست  
نمی پیت شیر و نه خونم فیم  
مے را هم خویش را بندم نشو  
که شود کور و کر از تو مستوی

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, are present around the main text blocks.



بر سر آرد چشم بخت است	چشم نبود چاره جوئی آن شقی
انچه داغ اوست مهر او کرده است	چاره بروی نیار دیر دست
ز احمقان بگری چون عیسی اگر بخت	صحبت احمق بسی غونا که بخت
اندک اندک آب را در دو دهوا	و پیمین دزد دهم احمق از شما
اگر میت را در دو و سردی دهد	پیمین کوزیر خود شکسته نهد
آن گریه عیسوی ز بیم بود	ایمن شد از آداب تعلیم بود
ز مهریرا بر پستد آفاق را	چه غم آن خورشید با اشراق را
هر که اگر سب بود از نور حق	او چه غم دارد ز سردی با سب

قصه ایل ساجاق ایشان اثر ناکرون پند و نصیحت است	باوم آمد قصه ایل ساجاق
آن ساجاق بشیری بس کلان	از دم احمق شبهاشان شد و با
کودکان افسانه های آورند	در فسانه شنوای از کودکان
نهرها گویند در افسانه ها	در افسانه شان صد گونه پند
	گنجشک منی چو در همه ویرانه ها

قصه ایل ساجاق ایشان اثر ناکرون پند و نصیحت است  
باوم آمد قصه ایل ساجاق  
آن ساجاق بشیری بس کلان  
کودکان افسانه های آورند  
نهرها گویند در افسانه ها  
گنجشک منی چو در همه ویرانه ها

قصه ایل ساجاق ایشان اثر ناکرون پند و نصیحت است  
باوم آمد قصه ایل ساجاق  
آن ساجاق بشیری بس کلان  
کودکان افسانه های آورند  
نهرها گویند در افسانه ها  
گنجشک منی چو در همه ویرانه ها

قصه ایل ساجاق ایشان اثر ناکرون پند و نصیحت است  
باوم آمد قصه ایل ساجاق  
آن ساجاق بشیری بس کلان  
کودکان افسانه های آورند  
نهرها گویند در افسانه ها  
گنجشک منی چو در همه ویرانه ها

بگو شهر بس عظیم و بس بزرگ  
 بس عظیم و بس فراخ و بس دراز  
 مردم ده شهر مجموع اندر و  
 اندر و نوع صنایع بیشتر  
 جان ناکرده بجان تاختن  
 آن یک بس دوزخ و دیده کور  
 وان دگر بس تیر گوش و تخت کور  
 وان دگر عور و برهنه تار و  
 گشت کور اینک سپاسه میرند  
 گشت کور اینک شنیدم باگ شان  
 آن برهنه گفت ترسان زین نم  
 کور گفت اینک بزدیک آمدند  
 که به گوید که آید مشغله  
 آن برهنه گفت آوه و آه  
 شهر را بشتند و بیدون آمدند  
 اندران ده مرغ فریاد یافتند  
 کور وید و آن کرازش شنیدند

قدر او چون قدر سکره پیش  
 سخت زنت و زنت انداره بسیار  
 یک جمله سه تن ناسته ترو  
 یک آن جمله سه خام نخته خوار  
 اگر هزاران ست باشد نیم تن  
 از سلیمان کور و دیده پای مور  
 گنج و دوروی نیست یک جوشنگ  
 یک و آنهای جامه او دراز  
 من همه بینم که چه قوم اند و چند  
 که چو میگوشند پیدا و نمان  
 که بهترند از درازی و آسوم  
 خیر بگریم پیش از خشم و بند  
 می شود نزدیک تر از آن  
 از جمع برند و من نمانیم  
 و زهر و سحر و در و سحر  
 یک بذره گوشت فی بروی ترو  
 عور بگرفت و بد آن در کشید

در این شهر که بس عظیم و بس بزرگ  
 بس عظیم و بس فراخ و بس دراز  
 مردم ده شهر مجموع اندر و  
 اندر و نوع صنایع بیشتر  
 جان ناکرده بجان تاختن  
 آن یک بس دوزخ و دیده کور  
 وان دگر بس تیر گوش و تخت کور  
 وان دگر عور و برهنه تار و  
 گشت کور اینک سپاسه میرند  
 گشت کور اینک شنیدم باگ شان  
 آن برهنه گفت ترسان زین نم  
 کور گفت اینک بزدیک آمدند  
 که به گوید که آید مشغله  
 آن برهنه گفت آوه و آه  
 شهر را بشتند و بیدون آمدند  
 اندران ده مرغ فریاد یافتند  
 کور وید و آن کرازش شنیدند

قدر او چون قدر سکره پیش  
 سخت زنت و زنت انداره بسیار  
 یک جمله سه تن ناسته ترو  
 یک آن جمله سه خام نخته خوار  
 اگر هزاران ست باشد نیم تن  
 از سلیمان کور و دیده پای مور  
 گنج و دوروی نیست یک جوشنگ  
 یک و آنهای جامه او دراز  
 من همه بینم که چه قوم اند و چند  
 که چو میگوشند پیدا و نمان  
 که بهترند از درازی و آسوم  
 خیر بگریم پیش از خشم و بند  
 می شود نزدیک تر از آن  
 از جمع برند و من نمانیم  
 و زهر و سحر و در و سحر  
 یک بذره گوشت فی بروی ترو  
 عور بگرفت و بد آن در کشید

در این شهر که بس عظیم و بس بزرگ  
 بس عظیم و بس فراخ و بس دراز  
 مردم ده شهر مجموع اندر و  
 اندر و نوع صنایع بیشتر  
 جان ناکرده بجان تاختن  
 آن یک بس دوزخ و دیده کور  
 وان دگر بس تیر گوش و تخت کور  
 وان دگر عور و برهنه تار و  
 گشت کور اینک سپاسه میرند  
 گشت کور اینک شنیدم باگ شان  
 آن برهنه گفت ترسان زین نم  
 کور گفت اینک بزدیک آمدند  
 که به گوید که آید مشغله  
 آن برهنه گفت آوه و آه  
 شهر را بشتند و بیدون آمدند  
 اندران ده مرغ فریاد یافتند  
 کور وید و آن کرازش شنیدند

قدر او چون قدر سکره پیش  
 سخت زنت و زنت انداره بسیار  
 یک جمله سه تن ناسته ترو  
 یک آن جمله سه خام نخته خوار  
 اگر هزاران ست باشد نیم تن  
 از سلیمان کور و دیده پای مور  
 گنج و دوروی نیست یک جوشنگ  
 یک و آنهای جامه او دراز  
 من همه بینم که چه قوم اند و چند  
 که چو میگوشند پیدا و نمان  
 که بهترند از درازی و آسوم  
 خیر بگریم پیش از خشم و بند  
 می شود نزدیک تر از آن  
 از جمع برند و من نمانیم  
 و زهر و سحر و در و سحر  
 یک بذره گوشت فی بروی ترو  
 عور بگرفت و بد آن در کشید

















آن طبیبان غذا سب و تبار  
ما طبیبان فعالیم و مهتال  
کامیابین فضل ترا نافع بود  
آنجمن تو لے ترا پیش آورد  
آنچنان و این چنین از نیک و بد  
گر تو خواهی این گزین در خواهی آن  
و آن طبیبان را بود و بے دلیل  
دست فردی می خواهم از کسے  
این عشا بیماری ناسور را

جان حیوانی بدیشان استوار  
ملکوتیست نام بر تو در حبس طال  
و اینچنان سقلم زده قاطع شود  
و اینچنان قوی تر نشین آورد  
پیش تو پیشیم و پایشیم  
ز هر دو شکر شکر و گوهر و عیان  
و این دلیل با بود و این دلیل  
دست هر دو مار سده از قفسه  
دار و دس دایک دایک بر خور را

مخزنه قوام استق قوام الیوم میران علیهم السلام

قوم گفتند ای گروه مدعی  
چون شماستیم این خواب و خورشید  
چون شما در امان این آب و گلید  
حسب و جاه و سروری دارد بران  
ما خود ایم این چنین لاف و دروغ  
اینجا گفتند کاین زبان عتست  
و عوسه مارا شنیدید و شما

کہ گواہ علم و حکمت با ستم  
 را محو مایا ستم دور و دور می چہ پیہ  
 کے شہادت و سبب و سبب و سبب  
 کہ شمار و خوشی و از پیہ  
 کردن اندر گوش و افتادن بدست  
 مایہ کوری و حجاب و رویت  
 می نہ بیند و این گہر و دست ما

५. अग्निः



این بلبیان را بجان بنده شوید تا بشک و عنبر بگنده شوید

مستم و اشتن قوم انبیا علیهم السلام

قوم گفتند اینهمه زرق است و مگر شک خدا ناسب کند از زید و بکر

هر رسول شاه باید بنس او آب و گل کو خالق افلاک کو

منغز خور و دیم ما چون شما پشته را داریم هم از شما

گوئیم ما کو پشته کو گل کو خدا و آفتاب چرخ چه بود زره را

این چه نسبت این چه پیوندی بود تا که در عقل و دماغ در رود

ما کجا وین گفت بهیود و کجا این چه زرق است و چه شید و دغا

خود کجا کو آسمان کو رسیمان می گیر و منقر ما این دستان

غالباً معتدل داریم این قدر گشتند را می شناسیم از گزر

حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش فیل فرستادند

که بگو که من رسول ماه اسما تم در پیش تو که ازین چشمه

آب سدر کن چنانچه در کتاب کلیله و دمنه آمده

این بدان ماند که خرگوشی گفت من رسول ماهم و ما باه خفت

کز ره پیلان از آن چشمه زلال جمله پنج پیران بدندان و بال

جمله محسوم و زخوف از چشمه دو حیل کردند چون کم بود زور

این بلبیان را بجان بنده شوید تا بشک و عنبر بگنده شوید  
مستم و اشتن قوم انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اینهمه زرق است و مگر شک خدا ناسب کند از زید و بکر  
هر رسول شاه باید بنس او آب و گل کو خالق افلاک کو  
منغز خور و دیم ما چون شما پشته را داریم هم از شما  
گوئیم ما کو پشته کو گل کو خدا و آفتاب چرخ چه بود زره را  
این چه نسبت این چه پیوندی بود تا که در عقل و دماغ در رود  
ما کجا وین گفت بهیود و کجا این چه زرق است و چه شید و دغا  
خود کجا کو آسمان کو رسیمان می گیر و منقر ما این دستان  
غالباً معتدل داریم این قدر گشتند را می شناسیم از گزر  
حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش فیل فرستادند  
که بگو که من رسول ماه اسما تم در پیش تو که ازین چشمه  
آب سدر کن چنانچه در کتاب کلیله و دمنه آمده  
این بدان ماند که خرگوشی گفت من رسول ماهم و ما باه خفت  
کز ره پیلان از آن چشمه زلال جمله پنج پیران بدندان و بال  
جمله محسوم و زخوف از چشمه دو حیل کردند چون کم بود زور

را

این بلبیان را بجان بنده شوید تا بشک و عنبر بگنده شوید  
مستم و اشتن قوم انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اینهمه زرق است و مگر شک خدا ناسب کند از زید و بکر  
هر رسول شاه باید بنس او آب و گل کو خالق افلاک کو  
منغز خور و دیم ما چون شما پشته را داریم هم از شما  
گوئیم ما کو پشته کو گل کو خدا و آفتاب چرخ چه بود زره را  
این چه نسبت این چه پیوندی بود تا که در عقل و دماغ در رود  
ما کجا وین گفت بهیود و کجا این چه زرق است و چه شید و دغا  
خود کجا کو آسمان کو رسیمان می گیر و منقر ما این دستان  
غالباً معتدل داریم این قدر گشتند را می شناسیم از گزر  
حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش فیل فرستادند  
که بگو که من رسول ماه اسما تم در پیش تو که ازین چشمه  
آب سدر کن چنانچه در کتاب کلیله و دمنه آمده  
این بدان ماند که خرگوشی گفت من رسول ماهم و ما باه خفت  
کز ره پیلان از آن چشمه زلال جمله پنج پیران بدندان و بال  
جمله محسوم و زخوف از چشمه دو حیل کردند چون کم بود زور





چہ ریشی حبت خواہیم از شما  
چہ شرف یابد ز کشتی بجز در  
آتشے دروغ آن دیدہ کور و کبود  
ز آدمی کو بود ہمیشہ فدید  
چشم دیوانہ بہارش و سبے نمود  
ای بسا دولت کہ آید گاہ گاہ  
ای بسا معشوق کاہد ناشناخت  
احتمان را این چنین جہان چہ است  
این غلطہ دیدہ را حرمان ماست  
چون بت سنگین شمار اقبلہ شد  
چون بشاید سنگ تان انبار حق  
نشہ مرده ہمارا شد شریک  
آن بت مرده تراشیدہ شماست  
عاشق خوشند و صنعت کرد خوش  
نہ دران دم دولتی و نفعتی

کہ ریاست مان قرون ست از شما  
خاصہ کشتی ز سرگین گشتہ بہ  
کاشابے اندر و ذرہ نمود  
دیدہ ابلیس خبر طینے ندید  
زان طرف جنبید کور خانہ بود  
پیش بے دولت برگرد و افزاہ  
پیش بدبختی نڈاند عشق باجست  
می سازد گرمان را راہ رست  
وین قلع قلب را سوراقتضات  
لعنت و کوری شمار اطلہ شد  
چون نشاید عقل و جان ہماز حق  
چون نشاید زرتہ ہماز میک  
یشہ ز زندہ تراشیدہ خداست  
و قم ماران را سراسر است کشت  
نہ دران سراسر استے ولدنہ

چہ کہ در شرف از شما خواہیم از شما  
چہ شرف یابد ز کشتی بجز در  
آتشے دروغ آن دیدہ کور و کبود  
ز آدمی کو بود ہمیشہ فدید  
چشم دیوانہ بہارش و سبے نمود  
ای بسا دولت کہ آید گاہ گاہ  
ای بسا معشوق کاہد ناشناخت  
احتمان را این چنین جہان چہ است  
این غلطہ دیدہ را حرمان ماست  
چون بت سنگین شمار اقبلہ شد  
چون بشاید سنگ تان انبار حق  
نشہ مرده ہمارا شد شریک  
آن بت مرده تراشیدہ شماست  
عاشق خوشند و صنعت کرد خوش  
نہ دران دم دولتی و نفعتی

کہ ریاست مان قرون ست از شما  
خاصہ کشتی ز سرگین گشتہ بہ  
کاشابے اندر و ذرہ نمود  
دیدہ ابلیس خبر طینے ندید  
زان طرف جنبید کور خانہ بود  
پیش بے دولت برگرد و افزاہ  
پیش بدبختی نڈاند عشق باجست  
می سازد گرمان را راہ رست  
وین قلع قلب را سوراقتضات  
لعنت و کوری شمار اطلہ شد  
چون نشاید عقل و جان ہماز حق  
چون نشاید زرتہ ہماز میک  
یشہ ز زندہ تراشیدہ خداست  
و قم ماران را سراسر است کشت  
نہ دران سراسر استے ولدنہ

چہ کہ در شرف از شما خواہیم از شما  
چہ شرف یابد ز کشتی بجز در  
آتشے دروغ آن دیدہ کور و کبود  
ز آدمی کو بود ہمیشہ فدید  
چشم دیوانہ بہارش و سبے نمود  
ای بسا دولت کہ آید گاہ گاہ  
ای بسا معشوق کاہد ناشناخت  
احتمان را این چنین جہان چہ است  
این غلطہ دیدہ را حرمان ماست  
چون بت سنگین شمار اقبلہ شد  
چون بشاید سنگ تان انبار حق  
نشہ مرده ہمارا شد شریک  
آن بت مرده تراشیدہ شماست  
عاشق خوشند و صنعت کرد خوش  
نہ دران دم دولتی و نفعتی

کہ ریاست مان قرون ست از شما  
خاصہ کشتی ز سرگین گشتہ بہ  
کاشابے اندر و ذرہ نمود  
دیدہ ابلیس خبر طینے ندید  
زان طرف جنبید کور خانہ بود  
پیش بے دولت برگرد و افزاہ  
پیش بدبختی نڈاند عشق باجست  
می سازد گرمان را راہ رست  
وین قلع قلب را سوراقتضات  
لعنت و کوری شمار اطلہ شد  
چون نشاید عقل و جان ہماز حق  
چون نشاید زرتہ ہماز میک  
یشہ ز زندہ تراشیدہ خداست  
و قم ماران را سراسر است کشت  
نہ دران سراسر استے ولدنہ

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

۲۴۴

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

لا اقی اند و در خوردن آن هر دو یار در آلهی نامه که خوش بشنوی در خور آمد شخص خراب گوش مندر	گردن گردان بود آن دقم مار آنچنان گوید یکم غروب کم فصولی کن تو در حکم تدر
شد مناسب وصفها با جانها بیگان با جان که حق تیرا شدش پس مناسب دیش همچون چشم و رو شد مناسب حرفها که حق نوشت	شد مناسب عضوها و ابدانها وصف هر جانی مناسب باشدش چون صفت با جان قرین گردست او شد مناسب وصفها در خوب و درشت
چون قلم در دست کاتب ای همین کلک فل با قیض و سبطی زین بنان که میسان اصبعین کیستی	وید و دل هست بین اصبعین اصبع لطف است و قهری در میان اس قلم است گر ارجل ایستی جمله قصه و خبیثت زین اصبع است

۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات





<p>آن کی میگفت کاین مشک تہی است          آن سیکے می گفت بیکاری مگر          او ہی گفت این بفرمان خداست</p>	<p>و ان کی میگفت این خبر بہر کیست          یا شندی فروت و عقلت شذر سر          این بجز کما نخواست گذشت کاست</p>
--	---

حکایت آن وزو کہ پرسیدند چہ میکنی و نیم شب  
در زیر این دیوار گفت دہل سے زخم

<p>ورین دیوار حنفیہ سے پرید          طعنتی آہستہ اش را می شنود          گفت اور اور چه کاری ای پدر          تو کہی گفت اہل زن ای سنی          گفت کو باہک دہل ای تو سہیل          لغزہ یا حسرت ما و اولیت          آن زمان واقف شوی بر جزو کل          پنچہ شود ریش حق و اسلام          سہر آن کرہ اتو ہم نشناختہ</p>	<p>این مثل بشتی کہ شب دزد علیہ          نیم بیدار سے کہ اور بخور بود          رفت بر بام و فرو و آخت سر          خیر باشد نیم شب چه سے کتی          در چه کاری گفت می کو ہم دہل          گفت فردا بشتوی این باہک را          من جو پرتم بشتوی باہک دہل          و رطل اقمادہ سے نیم خام          آن دروغ ست و کرہ بر ساختہ</p>
<p>جواب آن مثل کہ منکران گفتند از رسالت خرد گوش          کہ ہمیشہ نفس تو آمد رسول</p>	<p>جواب آن مثل کہ منکران گفتند از رسالت خرد گوش          کہ ہمیشہ نفس تو آمد رسول</p>

۲۴۶

<p>ان کی گفست کا این شک تھی آن کے می گفست بیکاری مگر اوہی گفست این بفزان خداست</p>	<p>وان کی گفست این خبر بہر گفست یا شدی فروت و عقلت شذر سر این سچ کہ کیا نخواهد گشت کاست</p>
<h3>حکایت آن وزو کہ پرسیدند چه میکنی در نیم شب</h3> <h3>در زیر این دیوار گفست دُہل سے زخم</h3>	
<p>این مثل ریشہ کہ شب وزو عنید نیم بیدار سے کہ اور بخور بود رفت بر بام و فردا و نیت سر خیر باشد نیم شب چه مے کتی در چه کاری گفست می کو ہم دُہل گفت فردا بشوی این بابگ را من جو رقم بستوی بابگ دُہل ور غلام اقادہ اسے نیم خام آن دروغ ست و کرد بر ساختہ</p>	<p>درین دیوار حفرہ سے برید مطلق آہستہ اش رامی شنود گفت اور اور چه کاری ای پدر تو کنی گفست ادھل زن ای سنی گفت کو بابگ دُہل ای تو سیل غصہ یہ یا حسرت ما و اولیت آن زمان واقف شوی بر جزو کل بختہ شود ترا تش حق و سلام سیر آن کر از تو ہم نشناخته</p>
<h3>جواب آن مثل کہ منکر ان گفتند از رسالت خرگوں</h3> <h3>سیر آن خرگوں دان دیو فضول</h3>	
<p>کہ یہ پیش محسن تو آمد رسول</p>	<p></p>











آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

از بهشتش سحره آفات کرد  
تا یکیشی در فکندش روی نزد  
ست سستش منگیدای دیگران  
تاج و سپهر ایه پالاک بر بود  
سایه برگشت آدم زار زار  
که چرا اندر حریفه گشت نیست  
که چنان سرور کند و در پیش را  
تبع لاجوس ز نید اندر سرکش  
که ششما اورا نمی بینی بدین  
و اندر پیر اباد و پنهان و غا

آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

و اما صیاد و یزد و انسا  
گوتهی بسند شمار از زمین  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
توقیفی گیسوی پیش را  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
چند چایندش گرفت اندر بند  
آن شهر شطرنج دل ربات کرد



گفت این حد تم کذا عذنا کذا  
چونکه جفتی را بر خود آورم  
جفت کردیم این عمل را با اثر  
چون باید غارتی از جفت شوی  
بار دیگر سوے این دام آمدید  
باز تان تو آب بکشاد آن گره  
باز چون پروانه ز میان رسید  
کم کن ای پروانه نسان شک  
چون رسیدی شکر آن باشد که تیج  
تا ترا چون شکر گونی بخشاد  
شکر آن نعمت که بیان آرد کرد  
چند اندر رنجها دور بلا  
تا چنین خدمت کنم احسان شوم  
چون خلاصی داد حق بزمینان

سخن زو و جفا افعال با نجزا  
آید آن جفتش روانه لاجرم  
چون رسد جفتی رسد بختی و گر  
جفت می آید پی او شوی جوی  
خاک اندر دیده توبه زوید  
گفت بهین بگریز و این سونه  
جان تان را جانب آتش کشید  
در پر سوزیده بنگر تو سیه  
سوی آن دانه نداری تیج تیج  
روز سیه بی دام و بخوف عذر  
نعمت حق را بساید یاد کرد  
گفتی از دام مرا کن ای خدا  
خاک اندر دیده شیدمان کسب شوم  
همچنان هستی که بودی همچنان

[illegible]

حکایت تذکر کردن سگان هر زمستان که چون  
تابستان آید خانه بازیم از هم زمستان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

قوله افلاک ان یمنی کواکب و ساکنان فلک از لاکه و غیره

نقمت شکر کند پر چشم و سپهر نوشی از طعام و نقل حق	تا کنی صفت اشیا و قیاس
نقمت و باپ را شکر سکند	تا سر و سر و سر خود را نشکند
شکر جذب نقمت او فر کند	کفر نقمت شخص را کاف کند

منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن و حجت آوردن بطریقہ حبس بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام

قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود	انچیم گفتند درین ده کس بود
قفل بر دھماکے مابہا و حق	کس نہ آند بزد برستان سبق
نقش ما این کرد آن تصویر گر	این نخواہد شد گفت و گو در
سنگ را صد سال گونی لعل شو	کمنہ را صد بار گونی بخش نو
خاک را گونی صفات آگیر	آب را گونی غسل شویا کہ شیر
نار را گونی کہ نور محض شو	پشتہ را گونی کہ سوئے ما درو
قلب را گونی کہ عین پاک شو	یا کہ اکسیرے شو و چالاک شو
سیخ ازان اوصاف دیگر گون شوند	آب کے گرد و عمل ای ارجند
خاق افلاک آو و افلاکیان	خاق آب و ترابے خاکیان
آسمان را داود دوران و صفا	آب و گل را تیرہ رونی و نما

نقمت شکر کند پر چشم و سپهر نوشی از طعام و نقل حق  
نقمت و باپ را شکر سکند  
شکر جذب نقمت او فر کند  
منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن و حجت آوردن بطریقہ حبس بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود  
قفل بر دھماکے مابہا و حق  
نقش ما این کرد آن تصویر گر  
سنگ را صد سال گونی لعل شو  
خاک را گونی صفات آگیر  
نار را گونی کہ نور محض شو  
قلب را گونی کہ عین پاک شو  
سیخ ازان اوصاف دیگر گون شوند  
خاق افلاک آو و افلاکیان  
آسمان را داود دوران و صفا  
نقمت شکر کند پر چشم و سپهر نوشی از طعام و نقل حق  
نقمت و باپ را شکر سکند  
شکر جذب نقمت او فر کند  
منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن و حجت آوردن بطریقہ حبس بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود  
قفل بر دھماکے مابہا و حق  
نقش ما این کرد آن تصویر گر  
سنگ را صد سال گونی لعل شو  
خاک را گونی صفات آگیر  
نار را گونی کہ نور محض شو  
قلب را گونی کہ عین پاک شو  
سیخ ازان اوصاف دیگر گون شوند  
خاق افلاک آو و افلاکیان  
آسمان را داود دوران و صفا  
نقمت شکر کند پر چشم و سپهر نوشی از طعام و نقل حق  
نقمت و باپ را شکر سکند  
شکر جذب نقمت او فر کند  
منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن و حجت آوردن بطریقہ حبس بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود  
قفل بر دھماکے مابہا و حق  
نقش ما این کرد آن تصویر گر  
سنگ را صد سال گونی لعل شو  
خاک را گونی صفات آگیر  
نار را گونی کہ نور محض شو  
قلب را گونی کہ عین پاک شو  
سیخ ازان اوصاف دیگر گون شوند  
خاق افلاک آو و افلاکیان  
آسمان را داود دوران و صفا

نقمت شکر کند پر چشم و سپهر نوشی از طعام و نقل حق  
نقمت و باپ را شکر سکند  
شکر جذب نقمت او فر کند  
منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن و حجت آوردن بطریقہ حبس بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود  
قفل بر دھماکے مابہا و حق  
نقش ما این کرد آن تصویر گر  
سنگ را صد سال گونی لعل شو  
خاک را گونی صفات آگیر  
نار را گونی کہ نور محض شو  
قلب را گونی کہ عین پاک شو  
سیخ ازان اوصاف دیگر گون شوند  
خاق افلاک آو و افلاکیان  
آسمان را داود دوران و صفا  
نقمت شکر کند پر چشم و سپهر نوشی از طعام و نقل حق  
نقمت و باپ را شکر سکند  
شکر جذب نقمت او فر کند  
منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن و حجت آوردن بطریقہ حبس بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود  
قفل بر دھماکے مابہا و حق  
نقش ما این کرد آن تصویر گر  
سنگ را صد سال گونی لعل شو  
خاک را گونی صفات آگیر  
نار را گونی کہ نور محض شو  
قلب را گونی کہ عین پاک شو  
سیخ ازان اوصاف دیگر گون شوند  
خاق افلاک آو و افلاکیان  
آسمان را داود دوران و صفا



۲۵۶

کے تو اندر آسمان دروی گزید  
سے شمتے کردست ہریک راہے

کے تو اندر آب و گل صفوت خرید  
کی کئے گرد و بچت چون کئے

جواب ابنیا علیہم السلام جبریان

ابنیا گفتند کاری آفرید  
و آفرید او و صفنا بے عارضی

و صفنای کہ تیان زان کشید  
کے سے بیغوض میگرد و رضی

سنگ را گونی کہ زر شومیدست  
ریگ را گونی کہ گل شو عاجزست

رخنجا و ادست کا زرا چارہ نیست  
رخنجا و ادست کا زرا چارہ هست

این دو اہا ساخت بہر اتلاف  
بلکہ اغلب رخنجا را چارہ هست

مکر کردن آن مستکران چہتہای حبسریانہ را

۲۵۷

کے تو اندر آسمان دروی گزید  
سے شمتے کردست ہریک راہے

کے تو اندر آب و گل صفوت خرید  
کی کئے گرد و بچت چون کئے

جواب ابنیا علیہم السلام جبریان

ابنیا گفتند کاری آفرید  
و آفرید او و صفنا بے عارضی

و صفنای کہ تیان زان کشید  
کے سے بیغوض میگرد و رضی

سنگ را گونی کہ زر شومیدست  
ریگ را گونی کہ گل شو عاجزست

رخنجا و ادست کا زرا چارہ نیست  
رخنجا و ادست کا زرا چارہ هست

این دو اہا ساخت بہر اتلاف  
بلکہ اغلب رخنجا را چارہ هست

مکر کردن آن مستکران چہتہای حبسریانہ را



تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز شنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر کابل  
در روز شنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر کابل

ما برین درگاه ملولان نیستیم  
ول فرودسته و ملول آن کس بود  
و کسب و مطلب با ما حاضرست  
و در دل ما لاله زار و گلشنیست  
و اما تاز و جو انیم و لطیف  
پیش ما صد سال و یک ساعت گشت  
آن دراز و کوتی و جسمهاست  
سه صد و نه سال آن اصحاب کفایت  
و آنکه نموده شان یک روز هم  
چون نباشد روز و شب بیا به وصال  
در گلستان عدم چون بنودیست  
لم یذق لم یدر هر سس گوشت خور  
نیست موهوم ارباب کس موهوم آن  
و در رخ اندر و هم چون آرد و بشت

تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز شنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر کابل  
در روز شنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر کابل

تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز شنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر کابل  
در روز شنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر کابل

تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز شنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر کابل  
در روز شنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر کابل



۲۶۰  
 تو گوئی فال بد چون می زنی  
 از میان سال بد من خود ترا  
 چون نبی اگر گشت دست از زمان  
 اگر طبعی گوید است غوره مخور  
 تو گوئی فال بد چون می زنی  
 و رنجم گوید است کار و مزاج  
 تا گردی نام و دما سر از آن  
 صد ره اربابین دروغ نخست  
 این بخوم مانده هرگز خلاف  
 آن طبعی و آن منجم از گمان  
 و دود می بینیم و آتش از گمان  
 تو می گوئی شمش کن زین مقال  
 آنکه که نفع ناصحان را شنوی  
 آنکه بر پشت تو بر می رود  
 گویش خاموش غلیم مکن  
 چون زندانی دمان برگرفت  
 پیش بد گوئی این بود ای فلان  
 فال چه بر چه بین در رشتی  
 سیل نم می برم سو به سرا  
 گوید پید آنچه ندید اهل حسان  
 که چنین رنج بر آرد و دوسر  
 پس تو ناصح را موتم می کنی  
 آنچنان کار می کنی اندر پیچ  
 ز آنکه نیکو نیست روز امر و زمان  
 لیکه و باره راست آید می شنید  
 محتش چون مانده تو در خلاف  
 می گشتند گاه و ما خود از میان  
 حمله می آرد بسوی منکران  
 که زبان ماست قال شوم فال  
 فال بد با ست هر جامی روی  
 او را با می بیند شش آگه کند  
 گوید او خوش باش خود وقت این سخن  
 تلخ گردد جمله شادی گردنت  
 چون نه بد و پیری گریبان و فغان

این بیت برای شادمانی است  
 ای پادشاه و پادشاهان  
 از میان سال بد من خود ترا  
 این بیت برای شادمانی است  
 ای پادشاه و پادشاهان

این بیت برای شادمانی است  
 ای پادشاه و پادشاهان  
 این بیت برای شادمانی است  
 ای پادشاه و پادشاهان  
 این بیت برای شادمانی است  
 ای پادشاه و پادشاهان

این بیت برای شادمانی است  
 ای پادشاه و پادشاهان  
 این بیت برای شادمانی است  
 ای پادشاه و پادشاهان











گفت رو و نقش بی معنیست  
عشق نان بی نان غذای عاشقت  
عاشقان را کار نبود با وجود  
بال نئے و گرد عالم سے پرند  
آن فقیر کے گوز معنی بوی یافت  
عاشقان اندر عدم خمیز وند  
شیر خوارہ کے شناسد ذوق لوت  
آدمی کے پورو او پوسے او  
یا پراز بوی آن پری بوی کش  
پیش قطبی خون بود آن آب نیل

تو بچو هستی که عاشق نیستی  
بند هستی نیست هر کو صادق است  
عاشقان را هست بی سرمایه سود  
دست نی و گوتی ز سیدان می برند  
دست بریده سے نہیں نیل یافت  
چون عدم کی رنگ و نفس و اصل  
مرثیہ را بوی باشد لوت پوت  
چونکہ خوشے اوست حد ثوی او  
تو نیابی آن زہد من لوت خوش  
آب باشد پیش سبیل میل

عاشق نان بی نان غذای عاشقت  
عاشقان را کار نبود با وجود  
بال نئے و گرد عالم سے پرند  
آن فقیر کے گوز معنی بوی یافت  
عاشقان اندر عدم خمیز وند  
شیر خوارہ کے شناسد ذوق لوت  
آدمی کے پورو او پوسے او  
یا پراز بوی آن پری بوی کش  
پیش قطبی خون بود آن آب نیل

تو بچو هستی که عاشق نیستی  
بند هستی نیست هر کو صادق است  
عاشقان را هست بی سرمایه سود  
دست نی و گوتی ز سیدان می برند  
دست بریده سے نہیں نیل یافت  
چون عدم کی رنگ و نفس و اصل  
مرثیہ را بوی باشد لوت پوت  
چونکہ خوشے اوست حد ثوی او  
تو نیابی آن زہد من لوت خوش  
آب باشد پیش سبیل میل

جَاوَدَ بَاشَدَ بِحَبْرِ زَا سِرْلِيَانِ  
 بَاوَدَ بِرِ عَسَاوِيَانِ گَزُو سِر  
 گَلَتَانِ بَاشَدَ بِرِ اَبْرَاسِيمِ نَارِ  
 بِرِ سَمْنَدَرِ بَاشَدَ آتَشِ خَانْدَانِ  
 نَزُو عَاشِقِ دُرُو عَشَمِ عِلَوِ ابُو دُ  
 غَرَفَتِهْ گِهْ بَاشَدَ زُفَرُونِ عَوَانِ  
 لِيَكِ بِدِرِ بِرِ هُودِ دِرِ قَوْمِشِ ظُفَرِ  
 لِيَكِ بِرِ خُزْدِ بَاشَدَ زِهْرَمَارِ  
 لِيَكِ بَاشَدَ بِرِ دُگَرِ مَرغانِ زِيَانِ  
 لِيَكِ حَسَاوِ اَبْرَحَانِ بِلَوِ ابُو دُ

مَخْصُوصِ بُو دُنِ يَعْقُوبِ عَلِيهِ السَّلَامِ بِحَشِيدِ نِ جَامِ حَقِ تَعَالِي  
 اَز رُويِ يَوْسُفِ وَكَشِيدِ نِ بُوِي حَقِ تَعَالِي اَز بُوِي  
 يَوْسُفِ وَحَرَمَانِ بِرِ اَوْرَانِ وَغَيْرِ هِمِ اَزِينِ هَر دُوصَفَتِ

اِيچِهْ يَعْقُوبِ اَز نِيخِ يَوْسُفِ جَشِيدِ  
 وَ اِيچِهْ دُرُوِي كِي بُو دُ اَنْدَرُ رُويِ بِدِرِ  
 اِيْنِ رُغَشِشِ خُوشِ دِرِ چَرْمِ كَمِي سَنَدِ  
 سَفَرِهْ اَوِيْشِ اِيْنِ اَز مَانِ نَيْسَتِ  
 رُويِ نَاسُفِ شَمْسِهْ نِهْ مِينَدِ رُويِ كُورِ  
 عَشَقِ بَاشَدَ ثُوتِ ثُوتِ چَا نَسَا  
 جُوعِ يَوْسُفِ بُو دُ مَرِ يَعْقُوبِ سَبَبِ رَا  
 اَنَكِهْ تَنَدِ بِرِ پَرِ نِ رَا مِي تَسَا فَتِ

وَ اِيچِهْ اَوَا ز بُوِي اَوَا نَدَرُ كَشِيدِ  
 خَاصِ اَوْدَانِ بَاخَوَانِ كِي رَسِيدِ  
 وَ اِيْنِ كَمِيْنِ اَز هَبْرِ اَوچِهْ مِي كَنَدِ  
 پِيْشِ يَعْقُوبِ سَتِ پَرِ كُوشْتِيْتِ  
 لَاحُظِ كُوهِ كُفْتِ اِلَا بِاَلْخَصُورِ  
 جُوعِ اَزِينِ رُويِ سَتِ قُوتِ چَا نَسَا  
 بُوِي تَاشِ مِي رَسِيدِ اَز دُوجَا  
 بُوِي پَرِ اِيْنِ يَوْسُفِ مِي نِيَا فِ







طاس و ایزار و گل از التون بگیر  
سنقر آن دم طاس و ایزار نکو  
سجده بزره بدو بانگ صلا  
بود سنقر سخت موع در نماز  
تو برین دکان زمانه صبر کن  
رفت سنقر میر در دکان شست  
سیر از پیر دل آن زنده جان  
چون امام و قوم بیرون آمدند  
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت  
گفت ای سنقر چرا نانی بیرون  
صبر کن تک آدم ای روشنی  
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد  
پاخش این بود من نگارم  
گفت آخر مسجد اندر کس نماند  
گفت آنکه بسته است از بیرون  
آنکه نگذار در تر اکاسه درون  
آنکه نگذار در کز این سو پاسه

تا بگیر ما به رویم از ناگزیر  
بر گرفت و رفت با او دو بدو  
آمد اندر گوشش سنقر بر ملا  
گفت ای میر من ای بنده نواز  
تا گزدم قرض و خواهم لم یکن  
منتظر از باده پسندار است  
کرد یک ساعت توقف بر دکان  
از نماز و ورد با قانع شدند  
میر سنقر را از ماسه چشم داشت  
گفت می نگارم ای ذوقنون  
نیستم غافل که در گوشش می  
تا که عاجز گشت از تپشش مرد  
تا بیرون آیم هنوز اسه محترم  
کیست و امیدار و آنجا کت نشاند  
بسته است او هم مرا از اندرون  
من نه بگذار و مرا کایم بیرون  
او بدینو بست پاسه این دهنی

در این داستان طاس و ایزار و گل از التون بگیر...  
سنقر آن دم طاس و ایزار نکو...  
سجده بزره بدو بانگ صلا...  
بود سنقر سخت موع در نماز...  
تو برین دکان زمانه صبر کن...  
رفت سنقر میر در دکان شست...  
سیر از پیر دل آن زنده جان...  
چون امام و قوم بیرون آمدند...  
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت...  
گفت ای سنقر چرا نانی بیرون...  
صبر کن تک آدم ای روشنی...  
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد...  
پاخش این بود من نگارم...  
گفت آخر مسجد اندر کس نماند...  
گفت آنکه بسته است از بیرون...  
آنکه نگذار در تر اکاسه درون...  
آنکه نگذار در کز این سو پاسه

در این داستان طاس و ایزار و گل از التون بگیر...  
سنقر آن دم طاس و ایزار نکو...  
سجده بزره بدو بانگ صلا...  
بود سنقر سخت موع در نماز...  
تو برین دکان زمانه صبر کن...  
رفت سنقر میر در دکان شست...  
سیر از پیر دل آن زنده جان...  
چون امام و قوم بیرون آمدند...  
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت...  
گفت ای سنقر چرا نانی بیرون...  
صبر کن تک آدم ای روشنی...  
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد...  
پاخش این بود من نگارم...  
گفت آخر مسجد اندر کس نماند...  
گفت آنکه بسته است از بیرون...  
آنکه نگذار در تر اکاسه درون...  
آنکه نگذار در کز این سو پاسه

در این داستان طاس و ایزار و گل از التون بگیر...  
سنقر آن دم طاس و ایزار نکو...  
سجده بزره بدو بانگ صلا...  
بود سنقر سخت موع در نماز...  
تو برین دکان زمانه صبر کن...  
رفت سنقر میر در دکان شست...  
سیر از پیر دل آن زنده جان...  
چون امام و قوم بیرون آمدند...  
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت...  
گفت ای سنقر چرا نانی بیرون...  
صبر کن تک آدم ای روشنی...  
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد...  
پاخش این بود من نگارم...  
گفت آخر مسجد اندر کس نماند...  
گفت آنکه بسته است از بیرون...  
آنکه نگذار در تر اکاسه درون...  
آنکه نگذار در کز این سو پاسه









نیت دستوری در نیجاریع باب

جزا میسر الله اعلم بالصواب

بیان آنکه ایمان مقلد خوف است و رجا

داعی هر پیشه امید است و بودک  
باید ادا چو سودی دکان رود  
بودک روزی نبودت چون میروی  
خوف حرام ازل در کبوت  
گویی آری خوف حرام است پیش  
هست در کوشش امید مشیر  
پیش چرا در کار دین ای بد گمان  
پایندید کاهل این بازارها  
زین دکان فتن چیه کان شان و خوف  
آتش از آرام چون خنقال شد  
از دم آن مرده زنده شده  
آهن از آرام همچون موم شد  
شیران در دفع دشمن چوب مار  
بیان آنکه رسول علیه السلام فرموده ان الله تعالی اولیاء اخصیاء  
قوم دیگر سخت پنهان میروند

شهره خلقان ظاهر که شنو

قوم دیگر سخت پنهان میروند

مفسرین و تفسیرات  
در این باب  
نیت دستوری  
در نیجاریع  
باب  
جزا میسر الله اعلم بالصواب  
بیان آنکه ایمان مقلد خوف است و رجا  
داعی هر پیشه امید است و بودک  
باید ادا چو سودی دکان رود  
بودک روزی نبودت چون میروی  
خوف حرام ازل در کبوت  
گویی آری خوف حرام است پیش  
هست در کوشش امید مشیر  
پیش چرا در کار دین ای بد گمان  
پایندید کاهل این بازارها  
زین دکان فتن چیه کان شان و خوف  
آتش از آرام چون خنقال شد  
از دم آن مرده زنده شده  
آهن از آرام همچون موم شد  
شیران در دفع دشمن چوب مار  
بیان آنکه رسول علیه السلام فرموده ان الله تعالی اولیاء اخصیاء  
قوم دیگر سخت پنهان میروند  
شهره خلقان ظاهر که شنو  
قوم دیگر سخت پنهان میروند



چون جوادے را چنین تشریف او جان عاشق را چها خواهد شد  
مرکوب کعبه را چون قبله کرد خاک مردان باش ای جان در بر تو  
بقه ازان گفتند با آن خادمه تو نگه کنی حال خود با اینهمه  
چون فگندی زود آن از گفت و گو گیرم او بزودت در اسرار پی  
آینچنین دستار خوان تیغمت چون فگندی اندر آتش امی شست  
گفت دارم بر کریان عتید از عباد الله دارم پس ای  
شیرازی چه بود اگر او گویدم در رواندین آتش بے بیم  
اندر فتم از کمال عقیدت نیستم زاکرام ایشان تا امید  
شور اندازم نه این دستار خوان را عمتا و مهر کریم رازوان  
اخی بر او خود برین اکسیر زن کم نباید صدق مرد از صدق زن  
آن دل مردی که از زن کم بود آن و بے باشد که کم از آن کم بود

چون جوادے را چنین تشریف او جان عاشق را چها خواهد شد  
مرکوب کعبه را چون قبله کرد خاک مردان باش ای جان در بر تو  
بقه ازان گفتند با آن خادمه تو نگه کنی حال خود با اینهمه  
چون فگندی زود آن از گفت و گو گیرم او بزودت در اسرار پی  
آینچنین دستار خوان تیغمت چون فگندی اندر آتش امی شست  
گفت دارم بر کریان عتید از عباد الله دارم پس ای  
شیرازی چه بود اگر او گویدم در رواندین آتش بے بیم  
اندر فتم از کمال عقیدت نیستم زاکرام ایشان تا امید  
شور اندازم نه این دستار خوان را عمتا و مهر کریم رازوان  
اخی بر او خود برین اکسیر زن کم نباید صدق مرد از صدق زن  
آن دل مردی که از زن کم بود آن و بے باشد که کم از آن کم بود

قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را  
که از تشنگی بے آبی در مانده بودند و دل بزرگ نماده  
شتران و خلق زبان را از تشنگی بیرون انداخته

اندر آن وادی گریه از عرب خنک شد از قحط باران شان قرب  
در میان آن بیابان مانده کاروانی که در آن ناله می کرد

چون جوادے را چنین تشریف او جان عاشق را چها خواهد شد  
مرکوب کعبه را چون قبله کرد خاک مردان باش ای جان در بر تو  
بقه ازان گفتند با آن خادمه تو نگه کنی حال خود با اینهمه  
چون فگندی زود آن از گفت و گو گیرم او بزودت در اسرار پی  
آینچنین دستار خوان تیغمت چون فگندی اندر آتش امی شست  
گفت دارم بر کریان عتید از عباد الله دارم پس ای  
شیرازی چه بود اگر او گویدم در رواندین آتش بے بیم  
اندر فتم از کمال عقیدت نیستم زاکرام ایشان تا امید  
شور اندازم نه این دستار خوان را عمتا و مهر کریم رازوان  
اخی بر او خود برین اکسیر زن کم نباید صدق مرد از صدق زن  
آن دل مردی که از زن کم بود آن و بے باشد که کم از آن کم بود







این که در این کتاب...  
و این که در این کتاب...  
و این که در این کتاب...

این که دیدت کرد یک راویه  
این که دیدت کرد یک مشک آب  
مشک خود رو پوش بود و موی فضل  
آب از جوشش همیگرود هوا  
بلکه بے اسباب بیرون زین حکم  
تو ز طفلی چون سیما دیده  
بسیما از سبب غافل  
چون سیما رفت بر سر می زنی  
رست نمی گوید بر دوسبب  
گفت زین پس من ترا بیمیم  
گویش رد و العاد و اکارت  
لیک من آن تنگم رحمت کفر  
تنگم عهد بدت بد هم عطا  
از من آید جمله احسان و وفا  
حاصل آنکه در سبب چیده  
قافله حیران شدند از کار او  
کرده رو پوشن مشک حنرا

سر در گرد سوز چشیدین بادیه  
گشت چندین مشک پر پی خطر آب  
می رسید از امر او از بحر اصل  
وان هوا گرد در سردی آهها  
آب رویانید تکوین از عدم  
در سبب از جمل بر چشیده  
سوی این رو پوشا زان ماسه  
رستا و رستا با مے کنی  
چون ز صغیر یاد کردی ای عجب  
تنگم سوسبب وان دهم  
ای تو اندر توبه و میثاق  
رحمت پرست بر رحمت تنم  
از کرم این دم چومی خوانی مرا  
وز تو بد عهدی و تقصیر خطا  
لیک معذوری همین را دیده  
یا محمد چیست این اسے بحر خ  
عرق کردی هم عجب هم کرد را

این که در این کتاب...  
و این که در این کتاب...  
و این که در این کتاب...

مشک آن غلام پر شدن از عینیت بمحضر رسول خدا  
و سپید شدن آن غلام سیاه باذن الله تعالی

[illegible]

امی غلام اکنون تو پوین مشک و  
آن سپه حیران شد از بران او  
چشمه دید از هوار بران شده  
زان نظر و پوشها هم زد برید  
چشمه پر آب کرد آن دم سلام  
دست و پایش ماند از رفتن براه  
باز بجهت مصلحت بازش کشید  
وقت حیرت نیست حیرت نیست  
دستهای مصطفی بر و نهاده  
دست مبارک بر رخس  
شد سپید آن رنگی و پوشش  
یوسف شد در جمال و در دلال  
و نمی شد بی سرو پای دوست  
پس بسا مد باد و مشک پر روان

[illegible]

خواب برره منتظر نبشته بود

دیدن خواب غلام خود را سفید رو و نشا خلق  
که او ست و با غلام گفتن که تو غلام مرا گشته و  
خون او ترا گرفت و خدا ترا بدست من انداخت

خواجه از دوشش بیدار و خیره ماند  
راوی ما شتر ما هست این  
آن یک بدست می آید ز دور  
کو غلام ما مگر سر گشته شد  
یا مگر او را بگشت این بگسر  
چون بیا مد پیش گفتش کیستی  
کو غلام را چه کردی راست گو  
گفت گشتم تو چون آدم  
گفت نه نه و زنگیر و بمنت  
کو غلام من بگفت اینک منم  
دیر ه ام صدر ک و بدری گشته ام  
بشی چه می گویی غلام من کجاست

خواجه  
راوی  
آن یک  
کو غلام  
چون بیا  
کو غلام  
گفت گشتم  
گفت نه نه  
کو غلام  
دیر ه ام  
بشی چه

از تحت پیراهن آن ده را بخواند  
پس کجا شد بنده زنگی جبین  
میسرند بر نور روز از روش نور  
یا بدو گرگ رسیده گشته شد  
اشترش آورد اینجا وقت  
از زمین زاو س و یا تر کیستی  
گر بگشته و انا حیلست مجو  
چون بپای خود درین خون آدم  
راست باید گفت سروستان فنت  
کرد دست فضل یزدان روشنم  
صاحب فضل و قدر می گشته ام  
هین نخواهی رست از من خبر بر است

خواجه از دوشش بیدار و خیره ماند  
راوی ما شتر ما هست این  
آن یک بدست می آید ز دور  
کو غلام ما مگر سر گشته شد  
یا مگر او را بگشت این بگسر  
چون بیا مد پیش گفتش کیستی  
کو غلام را چه کردی راست گو  
گفت گشتم تو چون آدم  
گفت نه نه و زنگیر و بمنت  
کو غلام من بگفت اینک منم  
دیر ه ام صدر ک و بدری گشته ام  
بشی چه می گویی غلام من کجاست

خواجه

خواجه از دوشش بیدار و خیره ماند  
راوی ما شتر ما هست این  
آن یک بدست می آید ز دور  
کو غلام ما مگر سر گشته شد  
یا مگر او را بگشت این بگسر  
چون بیا مد پیش گفتش کیستی  
کو غلام را چه کردی راست گو  
گفت گشتم تو چون آدم  
گفت نه نه و زنگیر و بمنت  
کو غلام من بگفت اینک منم  
دیر ه ام صدر ک و بدری گشته ام  
بشی چه می گویی غلام من کجاست

گفت اسرار ترا با آن عیلام  
زان زمانے کہ خریدی تو مرا  
تا با کنون باز گویم ماحیرا  
گرچه از شبید زمین صبحی کشود  
فراخ از رنگ ست و ازار گان خاک  
آب نواشان ترک تنگ خم کشند  
غرقه در یاب بچویند و چنند  
یار بنیش شونه فرزند قیاس  
بهر حکمت را دو صورت گشته اند  
در پے هم همچو دنبال و سر اند  
وین خرد بگذاشت پرو فر گرفت  
هر دو خوش رو پشت هم دیگر شدند  
هر دو آدم ر معین و ساجد شدند

گفت اسرار ترا با آن عیلام  
زان زمانے کہ خریدی تو مرا  
تا با کنون باز گویم ماحیرا  
گرچه از شبید زمین صبحی کشود  
فراخ از رنگ ست و ازار گان خاک  
آب نواشان ترک تنگ خم کشند  
غرقه در یاب بچویند و چنند  
یار بنیش شونه فرزند قیاس  
بهر حکمت را دو صورت گشته اند  
در پے هم همچو دنبال و سر اند  
وین خرد بگذاشت پرو فر گرفت  
هر دو خوش رو پشت هم دیگر شدند  
هر دو آدم ر معین و ساجد شدند

گفت اسرار ترا با آن عیلام  
زان زمانے کہ خریدی تو مرا  
تا با کنون باز گویم ماحیرا  
گرچه از شبید زمین صبحی کشود  
فراخ از رنگ ست و ازار گان خاک  
آب نواشان ترک تنگ خم کشند  
غرقه در یاب بچویند و چنند  
یار بنیش شونه فرزند قیاس  
بهر حکمت را دو صورت گشته اند  
در پے هم همچو دنبال و سر اند  
وین خرد بگذاشت پرو فر گرفت  
هر دو خوش رو پشت هم دیگر شدند  
هر دو آدم ر معین و ساجد شدند







وناطق شدن عیسی و امجد فر رسول خدا صلی الله علیه و سلم

محمد از آن ده یک زنی از کافران  
 پیش پیغمبر آورد آمد با حمار  
 گفت کو دک سلم الله عليك  
 مادرش از خشم گفتا ہی جموش  
 اتین کیت آموخت ای طفل صغیر  
 گفت حق آموخت و آنکه جبریل  
 گفت کو گفت که بالای سرت  
 ایستاده بر سر تو جبریل  
 گفت مے بینی تو گفتا که بلے  
 مے پیامور دمر اوصف رسول  
 پیش رسولش گفت ای طفل رضيع  
 گفت نامم پیش حق عبد الغفر  
 من ز غری پاک بنیاد و پر  
 کو دک دو ما همه هم چون ماه بدر  
 پس سقوط آن دم ز جنت در رسید  
 هر دوی گفتند که خوف سقوط

سو کے پیغمبر و اُن شذر امتحان  
 کو دک کے دو ما ہن زن را در کنار  
 یا رسول اللہ قد جئنا الیک  
 کیت افکند این شہادت را گوش  
 کہ ز بانٹ گشت دھن لے حجر یہ  
 در بیان یا جبریل سلم من ریل  
 می نہ بینی کن سبب لائظرت  
 مرا گشتہ بصد گوئہ دلیل  
 بر سرت تا بان چو پدر کا لے  
 زان علو مے رہاندرین سفل  
 چیت ناست باز گو و شو مطیع  
 عبد غری پیش این یک شت خیر  
 حق آنکہ دادت این پیغمبر  
 درس بالغ گفت چون صحابہ  
 تا دماغ طفل و مادر پوشید  
 جان سیردن پرین بوی حنوط

سو کے پیغمبر و اُن شذر استخوان  
 کو دس کے دو ماہ زن را در کنار  
 یا رسول اللہ قد جئنا الیک  
 گیت افکند این شہادت را گوش  
 کہ زبانت گشت در طے حجر یہ  
 و ربیان یا جبریل ام من ربیل  
 می نہ بینی کن سبب لاشظرت  
 مرا گشتہ بصد گوئیہ دلیل  
 بر سر تائبان چو پیر کا ملے  
 زان علو مے رہاندرین سفل  
 چیت ناست بازگو و شو مطیع  
 عید مرغی پیش این یک شت خیر  
 حق آنکہ دادت این پیغمبر سے  
 درس بالغ گفت چون صحابہ <sup>صلی اللہ علیہ وسلم</sup> شذر  
 تا دماغ طمسل و مادر پوشید  
 جان سیردن پرین بوی حنوط

۲۸۳  
 و مطلق شدن عیسی و امیر محمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 محمد از آن ده یک زنی از کافران  
 پیش پیغمبر در آمد با خمار  
 گفت کو دک سلم الله علیک  
 مادرش از ختم گفتا ہی جموش  
 این کیت آمخت ای طفل صغیر  
 گفت حق آمخت و انکه جبرئیل  
 گفت کو گفت که بالای سرت  
 استاده بر سر تو جبرئیل  
 گفت مے بیئی تو گفتا که بلے  
 مے بیاموز و مراد صف رسول  
 پیش رسولش گفت ای طفل رضع  
 گفت نامم پیش حق عبد الغریز  
 من ز غری پاک بنیرا ورے  
 کو دک دو ما بهم سپیون ماهید  
 پس سقوط آن دم ز جنت و رسید  
 هر دوی گفتند که خوف سقوط  
 سوے پیغمبر دو آن شد از امتحان  
 کو دک دو ما بهم زن را در کنار  
 یا رسول الله قد جئنا الیک  
 کیت افکند این شهادت را بگوش  
 که ز بابت گشت دطفله جبر  
 در بیان با جبرئیل سلم من رسیل  
 می نه بینی کن سبب لا منظر ت  
 مرا گشته بصد گوته دلیل  
 بر سرت تا بان چوپه رکالے  
 زان علو تم مے رماند زین نفول  
 چیت ناست باز گو و شو مطیع  
 عجب غری پیش این یک مشت خیر  
 حق آنگه دوات این پیغمبر  
 درس بالغ گفت چون اصحاب صد  
 تا دمانع طفل و مادر پوشید  
 جان سپردن به یرین بوی حنوط



در حق آن سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و السلام معلوم است اشارت بلفظ آن عنایت استقامت دارد و امتیاج بر آن نیست که عنایت را بچیز خود میسر داشته شود و عیب عقاب بر او بیرون موزه نمود

۲۸۴

در حق آن سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و السلام معلوم است اشارت بلفظ آن عنایت استقامت دارد و امتیاج بر آن نیست که عنایت را بچیز خود میسر داشته شود و عیب عقاب بر او بیرون موزه نمود

آنکه تعریفش شنبه خود کند آن کسی را که شنبه حق بود آن کسی را که شنبه حق بود	جاء و نامیش صد موقوف بود جاء و نامیش صد صدق بود مخ و ما به مرور اجارین شود
--	--

بر بودن عقاب موزه رسول علیه السلام را و بر بودن هوا و نگون کردن و از موزه مارے سیاه افتادن

مستطاب بشنید از راه علام دست و درشت او را از آب سحر موزه را بر بود یک موزه رباب موزه را بر بود از دستش عقاب پس نگون کرد او از آن ماری قناد ز این عنایت شد عقابش نیکو از گفت هینستان روسوی نماز من زاوب دایم گشته شایخ	آنکه تعریفش شنبه خود کند آن کسی را که شنبه حق بود آن کسی را که شنبه حق بود
--	--

در حق آن سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و السلام معلوم است اشارت بلفظ آن عنایت استقامت دارد و امتیاج بر آن نیست که عنایت را بچیز خود میسر داشته شود و عیب عقاب بر او بیرون موزه نمود

در حق آن سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و السلام معلوم است اشارت بلفظ آن عنایت استقامت دارد و امتیاج بر آن نیست که عنایت را بچیز خود میسر داشته شود و عیب عقاب بر او بیرون موزه نمود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي هو خاتم الانبياء  
والآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجسادنا  
وآلهتنا  
وآلهتنا  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد  
الذي هو خاتم الانبياء  
والآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجسادنا  
وآلهتنا  
وآلهتنا

دوای کو گستاخ پائے می نند پس رسولش شکر گفت و گفت ما موزه پرودی و من در هم شدم گر چه هر غیب خدا مارا نمود گفت دور از تو که غفلت از تو رست تا در موزه به پیغمبر دور هوا عکس نورانی همه روشن بود عکس عیسی الله همه نوری بود عکس هر کس را بدان ای جان بین	بے ضرورت گشت موافقی دهم این جفا دیدیم و بود آن خود و فا تو غم بردی و من در غم شدم دل در آن لحظه بخود شتول بود دیدم آن غیب را هم عکس تست نیست از من عکس تست ای مصطفی عکس طمانی همه گلشن بود عکس بیگانه همه کوری بود پهلوی بختی که شیوای نشین
---	---

و چه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین داشتن آن  
عبرت است این قصه ای جان مرا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي هو خاتم الانبياء  
والآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجسادنا  
وآلهتنا  
وآلهتنا  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد  
الذي هو خاتم الانبياء  
والآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجسادنا  
وآلهتنا  
وآلهتنا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي هو خاتم الانبياء  
والآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجسادنا  
وآلهتنا  
وآلهتنا  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد  
الذي هو خاتم الانبياء  
والآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجسادنا  
وآلهتنا  
وآلهتنا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي هو خاتم الانبياء  
والآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجسادنا  
وآلهتنا  
وآلهتنا  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد  
الذي هو خاتم الانبياء  
والآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجسادنا  
وآلهتنا  
وآلهتنا







در جهان این مرغ و شا باش و مرغ  
چونکه رندان چونکه در دزدان روند  
چونکه قدرت رفت کاسد شد عمل  
قدرت سرمایه سودست بین  
آدمی بختک کرم سوا  
باز موسی داد پند اورا بھر  
ترک این سودا بگو و زحق بھر  
بین پرور و در سود خود کم طلب

اهل اسام خدا عین الحیات  
در جهان این مرغ و شا باش و مرغ  
چونکه رندان چونکه در دزدان روند  
چونکه قدرت رفت کاسد شد عمل  
قدرت سرمایه سودست بین  
آدمی بختک کرم سوا  
باز موسی داد پند اورا بھر  
ترک این سودا بگو و زحق بھر  
بین پرور و در سود خود کم طلب

قانع شدن آن مرد طالب تسلیم زبان مرغ حنائی  
و سگ و اجابت کردن موسی علیه السلام اورا

گفت باری نطق سگ گوردست  
گفت موسی این تودانی زور سید  
بامداد آن از بر آستین استخوان  
خادمه سهره بنفشاند و فتاد  
ورر بود آنرا خزوسه چون گرو

مگر بشته باشند از آن و دیگر آن...  
گفت باری نطق سگ گوردست...  
گفت موسی این تودانی زور سید...  
بامداد آن از بر آستین استخوان...  
خادمه سهره بنفشاند و فتاد...  
ورر بود آنرا خزوسه چون گرو...







گفت او بفروخت اشتر را شتاب  
چون غلام او بمیرد و نماند  
این شنید و آن غلامش را فروخت  
شکرهای کرد و شاد و بیا که من  
آزبان مرغ و سگ آموشتم  
تجمل شدن خروس پیش سگ سبب بی فروغ شدن سه وعده

گفت او بفروخت اشتر را شتاب  
چون غلام او بمیرد و نماند  
این شنید و آن غلامش را فروخت  
شکرهای کرد و شاد و بیا که من  
آزبان مرغ و سگ آموشتم  
تجمل شدن خروس پیش سگ سبب بی فروغ شدن سه وعده  
روزی دیگر آن سگ محروم گفت  
چند چند آخر دروغ و مکر تو  
گفت حاشا از من و او چنین من  
ما خروسان چون مودن راست گو  
پاسبان آفتابیم از درون  
پاسبان آفتاب اند اولیا  
آفتاب مار حق پے باک و نماز  
گربنا هم سنگام سومان رود  
گفت نا هم گام حی علی الفلاح  
آنکه معصوم آمد و پاک از غلط  
آن غلامش مرد پیش شتری

لیک فردایش غلام آمد به صاحب  
بر سگ و خواهنده ریزند است  
رست از خسران درخ را بفروخت  
رستم از سه واقعه اندر زمین  
دید سور القصر را و و ختم  
کای خروس شتر از خاک طاق و خفت  
خود نیز در حبه دروغ اندو کرد تو  
که بگردیم از دروغ و ستم محقق  
هم رقیب آفتاب و وقت جو  
گر کنی بالاسه ماطشتی نگون  
در بشیر واقف ز اسرار خدا  
داد دهی آدس را در حجاز  
در اذان آن قتل مای شود  
خون مار اسے کند خوار و مبلع  
آن خروس و حی جان آمد فقط  
شد زیان شتری آن کیسری

گفت او بفروخت اشتر را شتاب  
چون غلام او بمیرد و نماند  
این شنید و آن غلامش را فروخت  
شکرهای کرد و شاد و بیا که من  
آزبان مرغ و سگ آموشتم  
تجمل شدن خروس پیش سگ سبب بی فروغ شدن سه وعده  
روزی دیگر آن سگ محروم گفت  
چند چند آخر دروغ و مکر تو  
گفت حاشا از من و او چنین من  
ما خروسان چون مودن راست گو  
پاسبان آفتابیم از درون  
پاسبان آفتاب اند اولیا  
آفتاب مار حق پے باک و نماز  
گربنا هم سنگام سومان رود  
گفت نا هم گام حی علی الفلاح  
آنکه معصوم آمد و پاک از غلط  
آن غلامش مرد پیش شتری

۴۹۲

انوگر زیا نید مالش را و لیک  
 یک زیان دفع زیا نهای شد  
 پیش شاهان در سیاست گسری  
 عجم چون گشته اندرقضا  
 ز آنکه مالست بر تو گر صدقه نشود  
 خون خدرا رحمت اندر یاب نیک  
 چشم و مال است جانها را فدای  
 سید ہی تو مال و سر را می خری  
 مے گر زانی زدا و مال را  
 آن زیانے نیست سود تو بود

خبر دادن خروس از مرگ آن خواجه

لیک فرودخواہ اور قرون لطیفین  
صاحب خانہ بخوابد مرد و رفت  
پارہاے نان و لالنگے طعام  
گاہ و قربانی و تانہاے تنک  
مرگ اسپ و استرومرگ عظام  
از زبان مال و دروان گریخت  
این ریاضت های درویشان چرات  
تا بقایای خود نه بنید ساسا لکے  
دست کے چنید یا تیار و عمل  
انکہ بد مردیے امید و سود و با  
یا دلی حق کہ خوی حق گرفت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]





دست را برادرها آن کس ز مند  
که عصاره دستش اثر درها کند  
شعبه آن را شنود آموختن  
که تو اندلب ز گفتن و دوشن  
در خور دریا نشد جز مرغ آب  
فهم کن دانش عالم با صواب  
او بر ریاضت و مرغاب بے بود  
گشت غرقه دست گیرش ای دود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام

گفت بخشیم بدو ایمان قسم  
ور تو خواهی این زمان زندش کنم  
بلکه جمله مردگان خاک را  
این زمان زنده کنم بهر تو ما  
گفت موسی این جهان مردن است  
آن جهان انگیز کا بخاروشن است  
این قما جا چون جهان نبوت  
باز گشت عاریت پس سو نیست  
رحمتی افشان بر ایشان هم کنون  
در نهما خنانه لذتیا محضون  
تا بدانی که زیان جسم و مال  
سود جان باشد در با نذر و مال  
پس ریاضت را بجان نشو شتری  
چون سپردی تن بخدمت جانیبری  
در ریاضت آیدت بے احتیاء  
سر نه شکرانه ده اسے کامیار  
چون حقت داد آن ریاضت نکر کن  
تو نکر دسے او کشیدت ز امر کن

حکایت آن زن که فرزندش مریضیت بحق تعالی بنالید

در این کتاب که این عرصه ریاضت بجای مجاهده است  
این حکایت بشنو و عطنی شمر  
آن زن که هر سال زایند می سپرد  
پایه مهر یا چار به گشتی تباه  
نه مهم بایست و سه ماهم نسج  
پیش مردان خدا کردی نفیر  
بیت فرزند این چنین در گرفت  
آتش بسمود و از آب خسته  
باغ گفتم نمیت بکف را  
ورنه لایعین رات چه جای باغ  
نسل نبود این مثال آن بود  
حاصل آن را وید آن زن شد  
دید در قصر نشسته نام خویش  
بعد از آن گفتند کاین نمیت و دست  
خدمت بیار می بایست کرد  
چون تو گاهل بودی اندر لبت  
گفت یارب تا بعد سال نوزد

جواب آمدن که این عرصه ریاضت بجای مجاهده است

این حکایت بشنو و عطنی شمر  
آن زن که هر سال زایند می سپرد  
پایه مهر یا چار به گشتی تباه  
نه مهم بایست و سه ماهم نسج  
پیش مردان خدا کردی نفیر  
بیت فرزند این چنین در گرفت  
آتش بسمود و از آب خسته  
باغ گفتم نمیت بکف را  
ورنه لایعین رات چه جای باغ  
نسل نبود این مثال آن بود  
حاصل آن را وید آن زن شد  
دید در قصر نشسته نام خویش  
بعد از آن گفتند کاین نمیت و دست  
خدمت بیار می بایست کرد  
چون تو گاهل بودی اندر لبت  
گفت یارب تا بعد سال نوزد

در این کتاب که این عرصه ریاضت بجای مجاهده است  
این حکایت بشنو و عطنی شمر  
آن زن که هر سال زایند می سپرد  
پایه مهر یا چار به گشتی تباه  
نه مهم بایست و سه ماهم نسج  
پیش مردان خدا کردی نفیر  
بیت فرزند این چنین در گرفت  
آتش بسمود و از آب خسته  
باغ گفتم نمیت بکف را  
ورنه لایعین رات چه جای باغ  
نسل نبود این مثال آن بود  
حاصل آن را وید آن زن شد  
دید در قصر نشسته نام خویش  
بعد از آن گفتند کاین نمیت و دست  
خدمت بیار می بایست کرد  
چون تو گاهل بودی اندر لبت  
گفت یارب تا بعد سال نوزد

در این کتاب که این عرصه ریاضت بجای مجاهده است  
این حکایت بشنو و عطنی شمر  
آن زن که هر سال زایند می سپرد  
پایه مهر یا چار به گشتی تباه  
نه مهم بایست و سه ماهم نسج  
پیش مردان خدا کردی نفیر  
بیت فرزند این چنین در گرفت  
آتش بسمود و از آب خسته  
باغ گفتم نمیت بکف را  
ورنه لایعین رات چه جای باغ  
نسل نبود این مثال آن بود  
حاصل آن را وید آن زن شد  
دید در قصر نشسته نام خویش  
بعد از آن گفتند کاین نمیت و دست  
خدمت بیار می بایست کرد  
چون تو گاهل بودی اندر لبت  
گفت یارب تا بعد سال نوزد



[illegible]

اندران باغ او چو آمد پیش پیش  
 گفت از من گم شد از تو گم نشد  
 تو نکردی فصد را از بینی دویید  
 مغرور میوه به است از پوستش  
 مغرور میوه به است از پوستش  
 زادی

دید در روی جمله فرزندان خویش  
 بے و حشیم غیب کس مردم نشد  
 خون افروان تا ز پ جانت رسید  
 پوست وان تن را و نوز آن دوستش  
 پیکر نمی آن را طلب گر زان دمی

پیش  
 ۳  
 محرم

زادی

دُرِّ اَمَدَنِ حَمْرَهٗ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ فَرَحِیْبِیْ نَزْرَهٗ

در جوانی حمزه عظمی مصطفی  
 اندر آتش چونکه در غر و آبدی  
 اندر آخر حمزه چون در صفت شدی  
 سینه باز و تن برهنه پیش پیش  
 خلق پر سید نکای عظم رسول  
 نه تو لا تلقوا باید یکم لے  
 پیش چرا تو خویش را در تنگ  
 چون جوان بودی ز رفیق سخت زود  
 چون شدی پیر ضعیف و منحنی  
 لا ابالی دار با تیغ و شنان  
 بیخ حرمت می نذر دیر  
 یازده می شد امام اندر و غیاث  
 بی زره خود را به صفای زوی  
 بی زره شست در غر و آمدی  
 در فکندی در صفت شمشیر خویش  
 اتی بهر صفت شکن شاه محول  
 تها که خواندی ز بیعت نام خدا  
 می در اندازی چنین در معرکه  
 تو نه رفتی سوی صفت پی زره  
 پر دها بی لا ابالی می زنی  
 می نائی دار و گیر و امتحان  
 که بود تیسیر تیغ و تیر

[illegible]



۲۹۸

کتابخانه عمومی  
موسسه تخصصی زبان  
تهران - خیابان ولیعصر  
شماره ۱۳۴

این کتاب در دسترس است  
و می تواند به شما کمک کند  
تا با دقت بیشتری کار خود را انجام دهید.

تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۰۵/۰۱  
شماره ثبت: ۱۳۵۷/۰۵/۰۱

جواب حمزہ رضی اللہ عنہ مرآن خلق

گفت حسنه چو که تو هم من جوان  
سوی مردن کس غنبت کی رود  
لیک از نور محمد من کنون  
از بزبون حسن ز شکر گاه و شاه  
خیمه در خیمه طناب اندر طناب  
آنکه مردن پیش خیمه پیش تسلک است  
آنکه مردن پیش او شد فخر باب  
الحمد ز نامی مرگ بپایان بار خوا  
افضلای ای لطف بنیان افرو  
هر که یوسف دید جان کردش خدا  
مرگ هر یک ای سپهر مرگ است  
پیش ترک آئینه را خوش رنگی است  
آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار  
زشت روی تست فی حصار مرگ

مرگ می دیدم و دل ع این جهان  
پیش از درهای بهمنه که شود  
نیستم این شهر فانی راز بون  
پرسه بهیم ز نور حق سپاه  
شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب  
امر لا تملقوا ایگی سردا و بدست  
سار عوا آید مراد را در خطاب  
العجل ای حشر بنیان سار عوا  
البلایای قهر بنیان اتر عوا  
هر که گشت دید گشت از بد  
پیش دشمن دشمن و بد دوست دوست  
پیش رنگی آینه هم رنگی است  
ترست از خوشیست ایمان هوشدار  
جان تو همچون دخت و مرگ برگ

[illegible]

طالع مرغ با دست اما هم زرق طالع دست ۱۲

از تو رستت از کویست آریست	ناخوش و خوش بر چمنیت از خودست
گر بنجارے خسته خود کشته	در حریر و قندری خود کشته
لیک بنو فصل همزگ جزا	بیج خدمت نیست همزگ عطا
مزد و مردوران سنے ماند بکار	کانت عرض وین جوهرت و پادار
آن همه سختی و ز در دست دوق	وین همه سیمت و ز رست و طبع
اگر ترا آید ز جائے تهنه	کر و مظلومت دعا و رسته
تو بهی گوئے که من آزاد م	بر کسے من ستمته تناده ام
تو گنا ہے کرده مشکل دگر	وانه کشته وانه کے ماند میر
اوز نا کرد و حبز اصد چوب بود	گوید او من کے زوم کس را بود
نے جزاے آن ز نابود این بلا	چوب کے ماند ز ناراد و حبز
مار کے ماند عصارا اسے یکم	ور د کے ماند دوا را ای حکم
تو بجای آن عصا آب منے	چون بنگیزی شد آن شخصے نے
یا شد یا مار شد آن آب تو	زان عصا چوست این اعجاب تو
بیج ماند آب آن من ز ندر	میج ماند نیشکر مرقد را
چون سچو دے یار کوئی مرد کشت	شد دوران عالم سجد و اوست
چونکہ پدید از دهاش حسد	مرغ جنت ساختش رب الفلق
حسد و تبیت نماند مرغ را	اگر چه نطفه مرغ بادست و هوا

طالع مرغ با دست اما هم زرق طالع دست ۱۲

از تو رستت از کویست آریست  
گر بنجارے خسته خود کشته  
لیک بنو فصل همزگ جزا  
مزد و مردوران سنے ماند بکار  
آن همه سختی و ز در دست دوق  
اگر ترا آید ز جائے تهنه  
تو بهی گوئے که من آزاد م  
تو گنا ہے کرده مشکل دگر  
اوز نا کرد و حبز اصد چوب بود  
نے جزاے آن ز نابود این بلا  
مار کے ماند عصارا اسے یکم  
تو بجای آن عصا آب منے  
یا شد یا مار شد آن آب تو  
بیج ماند آب آن من ز ندر  
چون سچو دے یار کوئی مرد کشت  
چونکہ پدید از دهاش حسد  
حسد و تبیت نماند مرغ را

ناخوش و خوش بر چمنیت از خودست  
در حریر و قندری خود کشته  
بیج خدمت نیست همزگ عطا  
کانت عرض وین جوهرت و پادار  
وین همه سیمت و ز رست و طبع  
کر و مظلومت دعا و رسته  
بر کسے من ستمته تناده ام  
وانه کشته وانه کے ماند میر  
گوید او من کے زوم کس را بود  
چوب کے ماند ز ناراد و حبز  
ور د کے ماند دوا را ای حکم  
چون بنگیزی شد آن شخصے نے  
زان عصا چوست این اعجاب تو  
میج ماند نیشکر مرقد را  
شد دوران عالم سجد و اوست  
مرغ جنت ساختش رب الفلق  
اگر چه نطفه مرغ بادست و هوا

طالع مرغ با دست اما هم زرق طالع دست ۱۲



وعدة فردا و پس فردای تو  
منتظر مانے دوران روز و راز  
کاسمان را مظهر منے و آشتی  
نخستم تو نخستم و درونج است  
کشتن این نار بنود جبر بنور  
گر تویی نور آفری علمی بدست  
آن تکلف باشد و رو پوشش بین  
آن بنی نور دین امین مباحث  
نور آبی دان و هم بر آب چش  
آب آتش را کشتد کاشش بخ  
سوی آن مرغایان روز و راز  
مخ غایکی مرغ آبی بسم تن اند  
هر یک بر اصل خود رانده اند  
به چنان که و سوسه و وحی است  
هر دو دلا لان باز از غمبیر  
گر تو صراف ولی فکر شناس  
در ندانی این دو فکر از گمان

انتظار حشرت آمد و آسے تو  
در حساب و آفتاب جان گذر  
نخستم فردا و روم می کاشتی  
بین کشتن بین دوزخ را کینست  
نور آفتاب نام و نامخن کاشتی  
نشت زنده است و در خاکست  
نار را کشتد بقیس نور دین  
کاشش پنهان شود یک روز فاش  
چونکه داری آب از آتش ترس  
مے بسوزد نسل و فرزندان او  
تا ترا در آب حیوانه کشتد  
لیک صدانند و آب و روغن اند  
احتیاط کن تبسم مانده اند  
هر دو مقول اند لیکن فرق هست  
رختمار می شانند اسے امیر  
فرق کن سر و فکر چون نخاس  
لا خلا به گسے و متاب و مران

این شعر در بیان تفاوت بین دو نوع انسان است که هر دو در انتظار حشر هستند. یکی منتظر فردا است و دیگری منتظر پس فردا. این شعر در بیان تفاوت بین دو نوع انسان است که هر دو در انتظار حشر هستند. یکی منتظر فردا است و دیگری منتظر پس فردا. این شعر در بیان تفاوت بین دو نوع انسان است که هر دو در انتظار حشر هستند. یکی منتظر فردا است و دیگری منتظر پس فردا.







مردم نا دیده آمد رویا  
 خود که بسند مردم دیده ترا  
 چون بنیسر مردم دیده اش دید  
 پس حیز او جلیقت کد آمدند  
 گفت خبیثش الفرق ای خوش خصال  
 گفت جفت امشب غریبی میروی  
 گفت نی نی بلکه امشب جان من  
 گفت اسے جان و دلم و احشاه  
 گفت رویت را کجا بینیم ما  
 حلقه خاصش تو پوچسته است  
 اندران حلفت زرتیا لعل امین  
 گفت ویران گشت این خانه دروغ  
 مردم دیده بود مراست ماه  
 در جهان جز مردم دیده فرا  
 پس بغیر او که در نکش رسید  
 در صفات مردم دیده بلبند  
 گفت نی نی الوصال ست این فصال  
 از تبار و خویش غائب میثوی  
 میرسد خود از غریبی در وطن  
 گفت نی نی جان من یاد و تاه  
 گفت اندر حلقه خاص خدا  
 گر نظر بالا کنی نه سئوی هست  
 نو دمی تا بدو در حلقه نکین  
 گفت اندر سبب نگرست گزین  
 کرد ویران تا کند معجور تر  
 من چو آدم بودم اول حبس کرب  
 قوم آینه بود و حسنه محققه  
 نرشد اکنون نسل جاتم شرق و غرب  
 حکمت ویران گشتن تن برگ





۳۰۶

خواب تو آن کفش بیرون کنست  
اولیای خواب ملک است ای طمان  
خواب می بیند و آنجا خواب نه  
خانه تنگ درون جان چنگلوک  
چنگلوک چون چنین اندر رسم  
گر شب نشد و بوزه برادر  
ماورطیسم نه در درگ خورشید  
تا چروان بزه در صحرای سحر  
دروزه گرینج آبستان بود  
حالمه گریان ززه کاین آفتاب  
هر چه زویر چرخ هسته اقیات  
هر کی از دور و غیری غافل اند  
انچه کوسه داند از حسنه کسان  
انچه صاحب دل بداند حال تو  
انچه بیند و حیثیت اهل دل

که زمانے جانت آزاد تن است  
همچو آن اصحاب کف اند جهان  
در عدم در سے روز و شب  
کر دویران تاکت در قصر ملک  
نه همه گشتم شد این نقلاں  
من درین زندان میان آفریم  
می کند زره تار ز بزه زبش  
هین رحم بکشا گشت آن بزه گنر  
بر چنین شکستن زندان بود  
وان چنین خندان که پیش اند  
از جماد و از بهیمه و زنیات  
چو کسانے که پیش و غافل اند  
بلکه از خانه خوش گے داند آن  
تو ز حال خود ندانی اسے عمر  
کے پینی و خودای از خود خجل

بیان که هر عقل و کمالی و تاملی است  
نخلت از تن بود چون تن روح شد

یسنده اسرار رانی میسج  
نخلت از تن بود چون تن روح شد

در خواب تو آن کفش بیرون کنست  
اولیای خواب ملک است ای طمان  
خواب می بیند و آنجا خواب نه  
خانه تنگ درون جان چنگلوک  
چنگلوک چون چنین اندر رسم  
گر شب نشد و بوزه برادر  
ماورطیسم نه در درگ خورشید  
تا چروان بزه در صحرای سحر  
دروزه گرینج آبستان بود  
حالمه گریان ززه کاین آفتاب  
هر چه زویر چرخ هسته اقیات  
هر کی از دور و غیری غافل اند  
انچه کوسه داند از حسنه کسان  
انچه صاحب دل بداند حال تو  
انچه بیند و حیثیت اهل دل

که زمانے جانت آزاد تن است  
همچو آن اصحاب کف اند جهان  
در عدم در سے روز و شب  
کر دویران تاکت در قصر ملک  
نه همه گشتم شد این نقلاں  
من درین زندان میان آفریم  
می کند زره تار ز بزه زبش  
هین رحم بکشا گشت آن بزه گنر  
بر چنین شکستن زندان بود  
وان چنین خندان که پیش اند  
از جماد و از بهیمه و زنیات  
چو کسانے که پیش و غافل اند  
بلکه از خانه خوش گے داند آن  
تو ز حال خود ندانی اسے عمر  
کے پینی و خودای از خود خجل

بیان که هر عقل و کمالی و تاملی است  
نخلت از تن بود چون تن روح شد  
یسنده اسرار رانی میسج  
نخلت از تن بود چون تن روح شد

چون زمین بر خاست از جو خلك  
هر گاه سایه ست و شب یا سایه  
و دو دو پوسته هم از هیسیم بود  
و هم افتد در خط او در خط  
هر گاه انی و کسل خود اذن ست  
رو سنج از کثرت خون بود  
رو سفید از قوت بلغم بود  
در حقیقت خالق آثار اوست  
مفسر کو از پوستها آواره نیست  
چون دوم بار او سینه زاده زاده  
علت او سینه نباشد وین او  
می پرد چون آفتاب اندر افق

فی شب نی سایه باشد فی دلت  
از زمین باشد نه از اخلک و هم  
نئی ز آتشهای مشتیم بود  
عقل باشد در صابیت نقطه  
جان ز خفت جمله در پیرین ست  
روی نرد از جنبش صفت بود  
باشد از سودا که روانی هم بود  
لیک خبر علت نه بیند ایل پوست  
از طیب و علت او را چاره نیست  
پایه خود بر فرق علتها نهاد  
علت آخری نذر دین او  
یا عروس صدق و نفیوت و در حق

این شعر در بیان اینست که زمین از جو خلق بر خاسته است و هر گاه سایه ست و شب یا سایه و دو دو پوسته هم از هیسیم بود و هم افتد در خط او در خط هر گاه انی و کسل خود اذن ست رو سنج از کثرت خون بود رو سفید از قوت بلغم بود در حقیقت خالق آثار اوست مفسر کو از پوستها آواره نیست چون دوم بار او سینه زاده زاده علت او سینه نباشد وین او می پرد چون آفتاب اندر افق

این شعر در بیان اینست که زمین از جو خلق بر خاسته است و هر گاه سایه ست و شب یا سایه و دو دو پوسته هم از هیسیم بود و هم افتد در خط او در خط هر گاه انی و کسل خود اذن ست رو سنج از کثرت خون بود رو سفید از قوت بلغم بود در حقیقت خالق آثار اوست مفسر کو از پوستها آواره نیست چون دوم بار او سینه زاده زاده علت او سینه نباشد وین او می پرد چون آفتاب اندر افق

این شعر در بیان اینست که زمین از جو خلق بر خاسته است و هر گاه سایه ست و شب یا سایه و دو دو پوسته هم از هیسیم بود و هم افتد در خط او در خط هر گاه انی و کسل خود اذن ست رو سنج از کثرت خون بود رو سفید از قوت بلغم بود در حقیقت خالق آثار اوست مفسر کو از پوستها آواره نیست چون دوم بار او سینه زاده زاده علت او سینه نباشد وین او می پرد چون آفتاب اندر افق

آنکه از آن نور، تاب نور شده است برای آن که در آن نور است از ذات نور آن زمان که از نور نور نگرفته و شد و اصل گردید **اعلم** که در سلسله ای ادای بی پایان شکرست هم

[illegible]

بلکہ بیرون از افق و ز چرخ  
پیش عقول ماست سایہ امی عمود

بے مکان باشد چون ارواح و  
می فتد چون سایہ وز پاهای او

تشیبہ نص اقیاس

بختمند ہرگز کہ باشد نفس شناس  
 چون نیابد نفس اندر صورتے  
 نفس وحی روح قدسی دانستین  
 عقل از جان گشت با ادراک و فر  
 یک جان در عقل تاثیر کند  
 فوج و ارار صد متے ز دور تو روح  
 عقل اثر ز روح پندار و دلیک  
 زان بقرصی سالکے خورند شد  
 اندران صورت یند نشید قیاس  
 از قیاس آنجا نماید عبرتے  
 و ان قیاس عقل حروفی تحت این  
 روح اورا کے شود بر مہر  
 زان اثران عقل تدبیری کند  
 کویم و کوششی و طوبی ان فوج  
 نور خور از قرص خور و دست نیک  
 تاز نورش سوی قرص افگند شد

درین روز که چنانست  
 بوی است خالص از کوزه در دهان  
 آنجا احسان  
 درین روز که چنانست  
 بوی است خالص از کوزه در دهان  
 آنجا احسان  
 درین روز که چنانست  
 بوی است خالص از کوزه در دهان  
 آنجا احسان

[illegible][illegible][illegible]







گر پشیمانی برو عیبی کند  
آتش اول در پشیمانی زند  
خود پشیمانی زوید از عدم  
چون به بسند گرمی صاحب قدم

شناختن هر حیوان بوی عدوی خویش را و حس کردن  
و بطالت و خسارت آن کسی که عدوی کسے بود که از خود  
ممکن نیست و فرار ممکن نیست و متاثر ممکن نیست

اُتپ داند با ننگ و بوی شیر را بل عدو خویش را هر جا نور روز خفاشک نیار و بر پرید از همه محروم تر خفاش بود نمی تواند در مصافش زخم خورد انگه آن خورشید از احسان وجود آفتاب بے گے بگرداند خفاش نهایت لطفت و کمال او بود دشمن را گیری بعد خویش گیر قطره با قلم چو استغیر کند	گر چه حیوان است الا نادرا خود بداند از نشان و اثر شب برون آید چو در آن حجرید که عدو آفتاب فاش بود نمی بفرین تاندش تجو کرد برند و زاند ز قهرش تار و پود از پر اسب غصه و قهر خفاش در نه خفاشش کجا مانع شود تا بود ممکن که گردانے اسیر البته است او ریش خود بری کند
--	---

بسیار از این اشعار در کتابهای دیگر آمده است و بعضی از آنها در این کتاب نیز درج شده است. این اشعار در مورد حیوانات و ویژگیهای آنها نوشته شده است. در این اشعار، شاعر با استفاده از تشبیه و تمثیل، ویژگیهای مختلف حیوانات را بیان کرده است. مثلاً، در مورد خفاش، شاعر اشاره کرده که خفاش در شب پرواز میکند و با بوی شیر را می شناسد. در مورد آفتاب، شاعر اشاره کرده که آفتاب در روز روشن است و خفاش در آن زمان نمیتواند پرواز کند. این اشعار در سبک کلاسیک فارسی نوشته شده است و دارای وزن و قافیه است. در کنار این اشعار، توضیحاتی در مورد معنی کلمات و اصطلاحات به کار رفته در اشعار درج شده است. این توضیحات به کمک خواننده در فهمیدن بهتر اشعار کمک میکند. در مجموع، این صفحه شامل یک شعر دو ستایی در مورد پشیمانی، یک شعر سه ستایی در مورد شناختن حیوانات، و یک شعر چهار ستایی در مورد ویژگیهای حیوانات است. در کنار این اشعار، توضیحات مفصلی در مورد معنی کلمات و اصطلاحات به کار رفته در اشعار درج شده است.





کے بود ماہیت ذوق جماع  
 ایک نسبت کرد از دوسے خوشی  
 تا بداند کدک آن را از مثال  
 پیش اگر گوی بدایم دور نیست  
 اگر کسی گوید کہ داسے نے نوح را  
 اگر گوئیے چون ندانم کان قر  
 کو دکان حسد و درگاہیسا  
 نام او خوانند در قرآن صریح  
 راست کو دانیس تو از روی صفت  
 در بگوئی من چہ دانم نوح را  
 من کیا دانستن او از کجا  
 مویس گم من چہ دانم نیل را  
 این سخن ہم راست از روی آن  
 عجز از ادراک ماہیت عمد  
 زانکہ ماہیت است و ترستہ آن

مثل ماہیات علما ای مطاع  
 با تو آن عاقل کہ تو کو دگ و شعی  
 اگر نداند ماہیت باغین حال  
 و ر بگوئی کہ ندانم دور نیست  
 و آن رسول حق و نور روح را  
 هست از خورشید و مہ مشہور تر  
 و آن امامان جبیلہ در محرابا  
 قصہ اش گویند از ماضی فصیح  
 اگر چہ ماہیت نشد از نوح کشف  
 آن گزیدہ حق و محسن روح را  
 ہنچو اوئے داند او را ای سفت  
 پستہ کے داند اسرار نیل را  
 کہ بیاہیت ندانیش ای فلان  
 حالت عامہ بود در آب تو  
 پیش چشم کمالان باشد عیان







نیت باشد طعم خل چون می چست  
بیش تر به آهوی بپوش شد  
این قیاس ناقصان بر کار رب  
بنض عاشق بی ادب بر می جسد  
بی ادب تر نیست ز کس در جهان  
هم پندیت دان وفاق نمی چست  
بے ادب باشد چو ظاهرنگری  
چون باطن نگری دعوی کجاست  
ماست زید زید اگر فاعل بود  
او ز روی لفظ نحوی فاعل است  
فاسلے چه کو چنان مقهور شد

هست یک وقیه فزون چون ملکیتی  
هستیش درست اور و پیش شد  
خوش عشق است تر ترک ادب  
خوشش را در کف نشه می شد  
با ادب تر نیست ز کس در جهان  
این دو ضد با ادب بابی ادب  
که بود دعوی عشق همسر  
او و دعوی پیش آن سلطان قنات  
لیک فاعل نیست کو عاقل بود  
ورنه او مقول و موش قائل است  
فاعلیسا جمله از وی دور شد

قشقه کویل صدر جهان که شتم شد و از بخار اگر ختیه از بیم جان باز  
عشقش گریبان گرفت که کا جان بهر جان سهل باشد عاشقان  
در بخار رانده صدر جهان  
مست ده سال سرگردان گشت  
از پس ده سال او را اشتیاق  
شتم شد گشت از صدرش نمان  
که خراسان که بهستان گاه گشت  
گشت بی طاقت ز آیام فراق

این قیاس ناقصان بر کار رب بنض عاشق بی ادب بر می جسد بی ادب تر نیست ز کس در جهان هم پندیت دان وفاق نمی چست بے ادب باشد چو ظاهرنگری چون باطن نگری دعوی کجاست ماست زید زید اگر فاعل بود او ز روی لفظ نحوی فاعل است فاسلے چه کو چنان مقهور شد  
هست یک وقیه فزون چون ملکیتی هستیش درست اور و پیش شد خوش عشق است تر ترک ادب خوشش را در کف نشه می شد با ادب تر نیست ز کس در جهان این دو ضد با ادب بابی ادب که بود دعوی عشق همسر او و دعوی پیش آن سلطان قنات لیک فاعل نیست کو عاقل بود ورنه او مقول و موش قائل است فاعلیسا جمله از وی دور شد  
قشقه کویل صدر جهان که شتم شد و از بخار اگر ختیه از بیم جان باز عشقش گریبان گرفت که کا جان بهر جان سهل باشد عاشقان در بخار رانده صدر جهان مست ده سال سرگردان گشت از پس ده سال او را اشتیاق شتم شد گشت از صدرش نمان که خراسان که بهستان گاه گشت گشت بی طاقت ز آیام فراق  
این قیاس ناقصان بر کار رب بنض عاشق بی ادب بر می جسد بی ادب تر نیست ز کس در جهان هم پندیت دان وفاق نمی چست بے ادب باشد چو ظاهرنگری چون باطن نگری دعوی کجاست ماست زید زید اگر فاعل بود او ز روی لفظ نحوی فاعل است فاسلے چه کو چنان مقهور شد  
هست یک وقیه فزون چون ملکیتی هستیش درست اور و پیش شد خوش عشق است تر ترک ادب خوشش را در کف نشه می شد با ادب تر نیست ز کس در جهان این دو ضد با ادب بابی ادب که بود دعوی عشق همسر او و دعوی پیش آن سلطان قنات لیک فاعل نیست کو عاقل بود ورنه او مقول و موش قائل است فاعلیسا جمله از وی دور شد  
قشقه کویل صدر جهان که شتم شد و از بخار اگر ختیه از بیم جان باز عشقش گریبان گرفت که کا جان بهر جان سهل باشد عاشقان در بخار رانده صدر جهان مست ده سال سرگردان گشت از پس ده سال او را اشتیاق شتم شد گشت از صدرش نمان که خراسان که بهستان گاه گشت گشت بی طاقت ز آیام فراق







از زمین برست خوبی بی نقاب  
ارزوه بر اعضا کے مریم اوقاد  
صورتی کہ یوسف اردیدی عیان  
همچو گل پیش برآید آوز گل  
گشت مریم بخود و دوبرخود  
زانکه عادت کرده بود آن پاک حبیب  
چون جهان را دید ملک بقیه  
تا بجا مرگ خصم باشد  
از پناه حق حصار  
چون بیدار آن عمر باشد عقل سوز  
شاه و شکر حلقه در گوشش نشود  
صد هزاران شاه مملوکش برق

آنچنان که شرق و رویتان  
 کو برهنه بود و ترسید آفساد  
 دست از حیرت بریدی چون <sup>آن</sup> زمان  
 چون خیالے که بر آرد سرزدل  
 گفت بحبم در پناه ایزد  
 در نه میت رخت بزدن سوی غیب  
 عازمانه ساخت زان بهمت حصا  
 که شب پاد چشم راه مقصدش  
 بیک رنگ تو که <sup>آن</sup> وقت بر گردید  
 که ایزد <sup>آن</sup> شد جگر آسپرد و در  
 خسروان بهوش بهوش شد  
 صد هزاران بدر را داده بدو

علاءالدوله شاه (علاقه درگوش)  
در شش شته  
کتابخانه اسلام  
نویسنده: میرزا محمد درویش  
محل: تهران  
تاریخ: ۱۳۰۴  
موضوع: تاریخ  
ملاحظات: کتابخانه ملی  
شماره ثبت: ۱۳۰۴/۱۰۰/۱۰۰  
ملاحظات دیگر: کتابخانه ملی

[illegible][illegible][illegible]





چو نماند ویر گویند از ملال  
 منقلب است تا یک ساعت  
 اگر نبودی شب همه خلقان را از  
 از هوس و زخمس سودا و دختن  
 شب پدید آید چو گنج رستم  
 چونکه قبضه آید تا سر راه  
 زانکه در زخمی در آن بسط و کشاد  
 اگر تها ره فضل تابستان بر  
 نمیشد را سوخته اینج و بن  
 اگر ترش و سیت آن دی شفق است  
 چونکه قبض آمد تو روی بسط بین  
 که دوکان خندان و دانیان برش  
 چشمم کو که چو حسد در آخر است  
 او در آخر چرب می بیند غلظت  
 آن غلظت تلخ است که قهقبا و او  
 ز روز حکمت خود غلظت کان را خدا  
 فهم نان کردی نه حکمت ای سری

صید بود آن خود عجب یا خود خیال  
 قوتی گیرند و زور از راست  
 خوشی تن را سوختند که ز اشته  
 هر کس دایه بدن را سوختن  
 تار بند از حرص خود یک ساعت  
 آن صلح است آتش دل مشو  
 خرج را دخیل باید ز اعتداد  
 سوزش خورشید و ربتان نزد  
 که در تازه نگشتی آن کمن  
 صیف خدانت و اما محرق است  
 تازه باش و چین می گن بچین  
 غم جگر را باشد و شادی بر شش  
 چشم عاقل در صاب آخر است  
 وین ز قضا بآخرش بند تلخ  
 بهر جسم ما ترا زو و سبب نهاد  
 بی عوض دادست و از محض عطا  
 چونکه حق گفت کلا من ز رت













و اینوه تر ویر نعمت تر و دلکش تر و جواب دادن عاشق اورا

گفت معشوقی ب عاشق کای فتنه  
 پس که این شهر ز انا خوشترست  
 هر کجا باشد شهر ما را بباط  
 هر کجا که یوسفی باشد چو ماه  
 با تو دوزخ جنت است ای جان فرا  
 شدیم بنم با تو رضوان نفیس  
 هر کجا تو باشی من خوشدل  
 خوشتر از هر دو جهان آنجا بود  
 بس در دست این سخن از انتظار

تو بغربت دیده بس شهرها  
 گفت آن شهری که در وی بربت  
 هست صحر اگر بود شمع الخياط  
 جنت است آن ارچه باشد قمر چاه  
 با تو زندان گلشن است اسرار با  
 بی تو شهر ریجان و گل نجسیم  
 در بود و دگر گشتی منم  
 که ترا با من شمر و سودا بود  
 عاشق صد جهان شد تفرار

منع کردنستان اورا از محبت بیخارا و تهدید کردن و لا آبا لی گفتن او

گفت اورا ناسی کانی خنجر  
 دزگر پس را بعتل و پیش را  
 چون بخارا می روی دیوانه  
 آوز تو آهمن به خایه خشم  
 میکند او تیر از بجه تو کار و  
 چون ز سیدی و خدایت راه داد

عاقبت اندیش اگر داری  
 بمچو پروانه مسوزان خویش را  
 لایق ز خنجر و زندان خانه  
 او به جوی ترا با بیست چشم  
 او سگ قحطست و تو آنبان آرد  
 سوزی زندان میروی چون قضا

این شعر در وصف محبت است و در بیان آنکه هر کجا که باشد شهر ما را بباط است و در بیان آنکه با تو دوزخ جنت است ای جان فرا و در بیان آنکه شدیم بنم با تو رضوان نفیس و در بیان آنکه هر کجا تو باشی من خوشدل و در بیان آنکه خوشتر از هر دو جهان آنجا بود و در بیان آنکه بس در دست این سخن از انتظار و در بیان آنکه گفت اورا ناسی کانی خنجر و در بیان آنکه دزگر پس را بعتل و پیش را و در بیان آنکه چون بخارا می روی دیوانه و در بیان آنکه آوز تو آهمن به خایه خشم و در بیان آنکه میکند او تیر از بجه تو کار و و در بیان آنکه چون ز سیدی و خدایت راه داد و در بیان آنکه عاقبت اندیش اگر داری و در بیان آنکه بمچو پروانه مسوزان خویش را و در بیان آنکه لایق ز خنجر و زندان خانه و در بیان آنکه او به جوی ترا با بیست چشم و در بیان آنکه او سگ قحطست و تو آنبان آرد و در بیان آنکه سوزی زندان میروی چون قضا

این شعر در وصف محبت است و در بیان آنکه هر کجا که باشد شهر ما را بباط است و در بیان آنکه با تو دوزخ جنت است ای جان فرا و در بیان آنکه شدیم بنم با تو رضوان نفیس و در بیان آنکه هر کجا تو باشی من خوشدل و در بیان آنکه خوشتر از هر دو جهان آنجا بود و در بیان آنکه بس در دست این سخن از انتظار و در بیان آنکه گفت اورا ناسی کانی خنجر و در بیان آنکه دزگر پس را بعتل و پیش را و در بیان آنکه چون بخارا می روی دیوانه و در بیان آنکه آوز تو آهمن به خایه خشم و در بیان آنکه میکند او تیر از بجه تو کار و و در بیان آنکه چون ز سیدی و خدایت راه داد و در بیان آنکه عاقبت اندیش اگر داری و در بیان آنکه بمچو پروانه مسوزان خویش را و در بیان آنکه لایق ز خنجر و زندان خانه و در بیان آنکه او به جوی ترا با بیست چشم و در بیان آنکه او سگ قحطست و تو آنبان آرد و در بیان آنکه سوزی زندان میروی چون قضا

عقل ہاے کز ایشان کم زوی  
 از چہ بے گشت بر تو پیش و پس  
 آن موکل را سنے دید آن بند  
 ورنہ او در بند سگ طبعی رحمت  
 بر عوانے وسیع رویش نیست  
 و آن عوانان نہان افغان من  
 گر چہ تنہا با عوانے میرود  
 پیش آن سلطان سلطان شد  
 تا امان دیدے ز دیو سہمناک  
 زان ندیدی آن موکل را تو کور  
 پرو بابے کو کشد سوے وبال  
 چون گل آکوشد گر اینہا کشد  
 یک گوشت کرشد و پنہم کسن  
 حافل سپردہ چون تفتنے

بر تو گردہ گون موکل آمدے  
 چون موکل نیست بر تو بیج کس  
 عشق نہان کردہ بود اورا اسیر  
 ہر موکل را موکل تفتنے ست  
 خشم شاہ عشق بر جان نشست  
 مے زندہ آوراکہ ہین اورا بزین  
 ہر کہ بینی ورنہ یاسنے می رود  
 گراز و واقف بدی افغان زوی  
 ریشمی بر سر پہ پیش شاہ خاک  
 میسر دیدی خویش را ای کم زور  
 غرہ گشتی زین دروغین پروبال  
 پر سبک دار و رہ بالا کشد  
 چہ کن پر اگل آلودہ کن  
 بندہ داو القصد عاشق را سنی

لا ابالی گفتن عاشق ناصح و محبت اذل را از سر عشق

گفت ای ناصح خمش کن چنین  
سخت تر شد بند من از پند تو  
آن طرف که عشق می افروزد در  
تو کن محبت دید از کشتن که من  
عاشقان را هر زمانی مرد نیست  
او دود صدف جان دارد از جان هر  
هر یک که جان را ستاند و هب  
گر بریزد خون من آن دوست رو  
آیز مودم مرگ من در زندگی است  
اقتلونی اقتلونی یا ثقات  
یا منیر الخیر یا قریح ابقا  
ای حبیب حبه کینه ای احشا

پند کم ده زانکه بس سخت بند  
عشق را شناخت و دشمنه تو  
پو حسیفه و شافعی در سبب نکر  
تشنه زارم بخون خویشتن  
مردن عشاق خود یک نوع نیست  
وان دود صدمی کند هر دم خدا  
از بنی بر خوان تو عشر امثالها  
پای کوبان جان بر افتادم برو  
چون رهم زمین زندگی پایدگی است  
ان فی قتل حیات فی حیات  
اجتنب روحی و جبرئیل یا لکھا  
کویشا میثقی علی عینی مشا

عادل

بخوان

اینکه در این عالم عشق را از سر عشق  
گفت ای ناصح خمش کن چنین  
سخت تر شد بند من از پند تو  
آن طرف که عشق می افروزد در  
تو کن محبت دید از کشتن که من  
عاشقان را هر زمانی مرد نیست  
او دود صدف جان دارد از جان هر  
هر یک که جان را ستاند و هب  
گر بریزد خون من آن دوست رو  
آیز مودم مرگ من در زندگی است  
اقتلونی اقتلونی یا ثقات  
یا منیر الخیر یا قریح ابقا  
ای حبیب حبه کینه ای احشا

عشق را از سر عشق  
گفت ای ناصح خمش کن چنین  
سخت تر شد بند من از پند تو  
آن طرف که عشق می افروزد در  
تو کن محبت دید از کشتن که من  
عاشقان را هر زمانی مرد نیست  
او دود صدف جان دارد از جان هر  
هر یک که جان را ستاند و هب  
گر بریزد خون من آن دوست رو  
آیز مودم مرگ من در زندگی است  
اقتلونی اقتلونی یا ثقات  
یا منیر الخیر یا قریح ابقا  
ای حبیب حبه کینه ای احشا

هبت آفت که اگر کسی از عاشق سکه سلیس بپسند عاشق را بداند که او در جواب امر کار را در حق است. ناز و جگر در حق و در سینه می باشد اما

پاریس کو گرچه تازی خوشترست  
 بوی آن دلبر جو تیران می شود  
 این زبانه چلیپه حیران می شود  
 گوش شود و الله اعلم بالهواب  
 کوچو عیاران کند بردار درس  
 نلے پدرس و نی با تاسیبر  
 دفتر و درس و سبق شان روی آو  
 میرو و قمار عشق و تحت یار شان  
 نی زیادات ست و باب و سلسله  
 مسئله دورست لیکن دور بار  
 گو گنج گنج حق در کیست  
 پاریس کو گرچه تازی خوشترست  
 بوی آن دلبر جو تیران می شود  
 این زبانه چلیپه حیران می شود  
 گوش شود و الله اعلم بالهواب  
 کوچو عیاران کند بردار درس  
 نلے پدرس و نی با تاسیبر  
 دفتر و درس و سبق شان روی آو  
 میرو و قمار عشق و تحت یار شان  
 نی زیادات ست و باب و سلسله  
 مسئله دورست لیکن دور بار  
 گو گنج گنج حق در کیست

[illegible][illegible]

دوست عزیز! این کتاب را که در دست دارید، یکی از کتب نفیسه است که در این کتابخانه موجود است. این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم تا بتوانید با مطالعه آن، بیشتر با تاریخ و فرهنگ ایران آشنا شوید. امیدوارم که این کتاب برای شما مفید باشد.

با احترام،  
دکتر محمد علی احمدی

[illegible]

گردم حلق و تبار می رود  
ذکر هر چینه که در دهان حایت  
در حجاب را در هنر با باغ  
آن بخاری غصه دانش شد  
هر که در خلوت به پیش یافت راه  
با جمال جان چو شد هم کاسه  
وید بر دانش بود غالب فر  
در آنکه و نیار اهی بیند عین  
بازد روسوی حدیث آن جوان

روی نهادن آن عاشق بسوی بخارا

رو نهاد آن عاشق خوشنما به رینه  
ریگ با من پیش او همچون سیر

دل طپان سوی بخارا اگر مژ  
آب جیحون پیش او چون آب گهر

بدرمین ذکر بحار می رود  
زانکه وار و هر صفت ماهیت  
چون بخاری روئی زو فارغ  
چشم بر خورشید بنیش می گاشت  
او ز دانش با تجوید دستگاه  
باشه شش ز اخبار و دانش تاسه  
زان همی دنیا بچه به جامه  
وان جهانی را همی دانسته دین  
کر م صده جهان شده ناتوان

بدرمین ذکر بحار می رود  
زانکه وار و هر صفت ماهیت  
چون بخاری روئی زو فارغ  
چشم بر خورشید بنیش می گاشت  
او ز دانش با تجوید دستگاه  
باشه شش ز اخبار و دانش تاسه  
زان همی دنیا بچه به جامه  
وان جهانی را همی دانسته دین  
کر م صده جهان شده ناتوان

بدرمین ذکر بحار می رود  
زانکه وار و هر صفت ماهیت  
چون بخاری روئی زو فارغ  
چشم بر خورشید بنیش می گاشت  
او ز دانش با تجوید دستگاه  
باشه شش ز اخبار و دانش تاسه  
زان همی دنیا بچه به جامه  
وان جهانی را همی دانسته دین  
کر م صده جهان شده ناتوان



*[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, likely a historical document or manuscript. The text is written diagonally across the page. A large number '۳۳' is visible in the top left corner.]*

طبل عشق آب می گویم جو گل  
 جرعه جرعه خون خورم همچون زین  
 آما که عاشق گشته ام این کاره ام  
 روز تا شب خون خورم مانند ریگ  
 از مراد و خشم آو بگر خستم  
 عید قربان است عاشق گاو میش  
 بهر عید و فرج او می پرورد  
 بسزد و بسزد و دم خشر سزا داده  
 کترین جزو دش حیات گشته  
 در خطاب اضربوه بعضیها  
 ان اردکم خشر از و اج لطف  
 و ز نام مردم همچو آن خشر زدم  
 پس چه ترسم که ز مردن کم شدم  
 تا بر آرم از ملائک بال و پر  
 کل شے مالک لا حول  
 اسحق چاقو اندر و هم ناپید آن شوم

و شد چون ف و شکم همچون دهل  
 گر ببرد و خورم آن روح الامین  
 چون زمین و چون جنبین و خوراهم  
 شب می جو شدم در آتش محمودیگ  
 من پشیمانم که مرا میخستم  
 گویان بر جان مستم خستم خویش  
 گاه و اگر خسید و گریزی خورد  
 گاه و موسی و آن مرا جان داده  
 گاه و موسی بود قربان گشته  
 پر جمید آن گشته ز سببش جریا  
 پاگر آسمی از بخور انداخته  
 از حیوانی و آدمی شدم  
 مردم از حیوانی و آدمی شدم  
 بسیار و گوییم هر که  
 در ملک و در ملک  
 بار دیگر از ملک  
 بار دیگر از ملک

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

*[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style. At the top, there are several horizontal lines of text, possibly serving as a header or title. The main body of the page is filled with multiple columns of cursive writing. A prominent diagonal line runs across the middle of the page, separating different sections of text. The handwriting is fluid and characteristic of the late Mughal or early modern Persian period.]*





و ان یحی گفتی که شب قفل نیند غافل کایه شماره کم و نمید  
آمدن محمان در آن سجد  
تایکی ممان در آمد وقت شب  
آویرای آزمون منم از نو  
نفت کم گیسوم سروان  
صورت تن گوبر و من کیستم  
چون نفعت بودم از لطف خدا  
مانیفند باکب نفعتش این طرف  
ون تنوا الموت گفت ای صادقین

و ان یحی گفتی که شب قفل نیند غافل کایه شماره کم و نمید

آمدن محمان در آن سجد

تایکی ممان در آمد وقت شب  
آویرای آزمون منم از نو  
نفت کم گیسوم سروان  
صورت تن گوبر و من کیستم  
چون نفعت بودم از لطف خدا  
مانیفند باکب نفعتش این طرف  
ون تنوا الموت گفت ای صادقین

لاست ایل مسی ممان عاشق را از شب خفتن در انجا و تهدید کردن

م گفتندش که این اینجا محسب  
عسیری و نیندانی تو حال  
نفاقی نیست این ماباحا  
بر که آن مسجد شب مسکن شد  
زیکیه تا پانصدین را دیده ام  
فت الدین النبی ان تنول  
ین نصیحت راستی در دوستی

م گفتندش که این اینجا محسب

عسیری و نیندانی تو حال

نفاقی نیست این ماباحا

بر که آن مسجد شب مسکن شد

زیکیه تا پانصدین را دیده ام

فت الدین النبی ان تنول

ین نصیحت راستی در دوستی

و ان یحی گفتی که شب قفل نیند غافل کایه شماره کم و نمید  
آمدن محمان در آن سجد  
تایکی ممان در آمد وقت شب  
آویرای آزمون منم از نو  
نفت کم گیسوم سروان  
صورت تن گوبر و من کیستم  
چون نفعت بودم از لطف خدا  
مانیفند باکب نفعتش این طرف  
ون تنوا الموت گفت ای صادقین  
لاست ایل مسی ممان عاشق را از شب خفتن در انجا و تهدید کردن  
م گفتندش که این اینجا محسب  
عسیری و نیندانی تو حال  
نفاقی نیست این ماباحا  
بر که آن مسجد شب مسکن شد  
زیکیه تا پانصدین را دیده ام  
فت الدین النبی ان تنول  
ین نصیحت راستی در دوستی

و ان یحی گفتی که شب قفل نیند غافل کایه شماره کم و نمید  
آمدن محمان در آن سجد  
تایکی ممان در آمد وقت شب  
آویرای آزمون منم از نو  
نفت کم گیسوم سروان  
صورت تن گوبر و من کیستم  
چون نفعت بودم از لطف خدا  
مانیفند باکب نفعتش این طرف  
ون تنوا الموت گفت ای صادقین  
لاست ایل مسی ممان عاشق را از شب خفتن در انجا و تهدید کردن  
م گفتندش که این اینجا محسب  
عسیری و نیندانی تو حال  
نفاقی نیست این ماباحا  
بر که آن مسجد شب مسکن شد  
زیکیه تا پانصدین را دیده ام  
فت الدین النبی ان تنول  
ین نصیحت راستی در دوستی







بیش ز جالینوس و عالم فارغ اند  
در ز جالینوس این گفت افریت  
این جواب آنکس آمد کاین بگفت  
مرغ جاننش پوشش شد سوراخ جو  
ز آن سبب جاننش وطن دید و قرا  
همدین سوراخ بختی گشت  
پیشانی که مرا و در مزید  
تا آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
عنکبوت از طبع غنقاو دشتی  
که برده چنگ خود اندر قفص  
حصبه و قویخ و مایه لیس  
که مرگ است و مرض چگال او  
گوشه گوشه می دود سوی دوا  
چون پیاده قاضی آمد این گواه  
نملته خواهی تو از دوسه در گریز  
جستن مملت دوا و چارها  
عاقبت آید صبا حه خشم وار

بمحو ماه اندر فلک با نغ اند  
پس جو اجم بهر جالینوس نیست  
که نبود شش لے با نور حفت  
چون شنید از گرگان او عو خا  
اندرین سوراخ دنیا پوشش وار  
در خور سوراخ دانائی گرفت  
اندرین سوراخ کار آید گزید  
بسته شد راه نه میدان از بدن  
از لعاب بغمه که افرشتی  
نام خیش صرع و سر سام بعض  
سکته و سده و حن دام و ما شرا  
میسر ز پر مرغ و پرو بال او  
مرگ چون قاضی در بخوری گوا  
که همه خواند ترا تا حکم گاه  
گر پذیرد شد و گرنه گفت خیر  
که ز نئے بزوت تن پا را با  
چند باشد مملت آخر شرم وار

بیش ز جالینوس و عالم فارغ اند  
در ز جالینوس این گفت افریت  
این جواب آنکس آمد کاین بگفت  
مرغ جاننش پوشش شد سوراخ جو  
ز آن سبب جاننش وطن دید و قرا  
همدین سوراخ بختی گشت  
پیشانی که مرا و در مزید  
تا آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
عنکبوت از طبع غنقاو دشتی  
که برده چنگ خود اندر قفص  
حصبه و قویخ و مایه لیس  
که مرگ است و مرض چگال او  
گوشه گوشه می دود سوی دوا  
چون پیاده قاضی آمد این گواه  
نملته خواهی تو از دوسه در گریز  
جستن مملت دوا و چارها  
عاقبت آید صبا حه خشم وار

بیش ز جالینوس و عالم فارغ اند  
در ز جالینوس این گفت افریت  
این جواب آنکس آمد کاین بگفت  
مرغ جاننش پوشش شد سوراخ جو  
ز آن سبب جاننش وطن دید و قرا  
همدین سوراخ بختی گشت  
پیشانی که مرا و در مزید  
تا آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
عنکبوت از طبع غنقاو دشتی  
که برده چنگ خود اندر قفص  
حصبه و قویخ و مایه لیس  
که مرگ است و مرض چگال او  
گوشه گوشه می دود سوی دوا  
چون پیاده قاضی آمد این گواه  
نملته خواهی تو از دوسه در گریز  
جستن مملت دوا و چارها  
عاقبت آید صبا حه خشم وار

بیش ز جالینوس و عالم فارغ اند  
در ز جالینوس این گفت افریت  
این جواب آنکس آمد کاین بگفت  
مرغ جاننش پوشش شد سوراخ جو  
ز آن سبب جاننش وطن دید و قرا  
همدین سوراخ بختی گشت  
پیشانی که مرا و در مزید  
تا آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
عنکبوت از طبع غنقاو دشتی  
که برده چنگ خود اندر قفص  
حصبه و قویخ و مایه لیس  
که مرگ است و مرض چگال او  
گوشه گوشه می دود سوی دوا  
چون پیاده قاضی آمد این گواه  
نملته خواهی تو از دوسه در گریز  
جستن مملت دوا و چارها  
عاقبت آید صبا حه خشم وار



در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

گفت چمنبیدر سپیدار غیوب وقت لاف غروستان کف ز تند وقت ذکر غرو شمشیرش دراز وقت اندیشه دل او غرو جو من عجب دارم ز جوایب صفا عشق چون دعوی جفاویدن گواه چون گوشت خواهد این قاضی مرغ آن جفا با تو نباشد اسیر بر بند چوبی که آن را مرد زود گر زود مرا سپ آن کی نه کش تا ز سانسک و ارم خوش پسته شود آن کی مسینه و یتیمی را بهر دید مردی که آنچنانش زار زار گفت چندان آن تمیک از دی گفت او را کی زوم ایجان خود دوست ما در ارگوید ترا مرگ تو باد آن گرو سب که از او پگری نختند	لا شجاعت یافتی قبل الحروب وقت جوش جنگ چن کف می فتند وقت کرد و فریش چون پیاز پس بیک زن تهر خیک او کورم در وقت صقیل از جفا چون گوشت نیست شد دعوی تباہ بوشه ده بر ما تا یابے تیغ بلکه با وصف بدست اندر تو دور بر من آن را نزد بر گرد زود آن نزد بر اسب زود بر سگ کش شیره را زندان کنی تا سخته شود قند بود آن لیک بنوده خورم آمد و گرفت زودش در کنار چون تر سیدی ز قهر از دی من بران دیوی زوم گو اندر دست مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد آب مردی و آب مردان رخنه
--	--

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

عاشق دلان شان از دعاوار اندند  
لافت و غمزه ز رخسار کم شنود  
ز آنکه ز آرد و کم خفا گفت حق  
که گرایشان با شمایم هر شوند  
خویشتر را با شمایم صف کشید  
پس سپاهی اندکی بی این نفر  
مست بادام کم خوشن خیمه  
خج و شیرین که بصورت یک شمی اند  
گبرتر سان دل بود کواز گمان  
مشیر و دودره ندانند شکر  
چون ندانند ره مسافر چون رود  
هر که گوید با س این سوره است  
ور بداند ره دل با بهوش او  
پس شو همراه این اشتزدلان  
پس گریزند و ترا تنها بمانند  
تو ز رعیت یان مجوین کار زار  
طبع ظا و سست و سوت کند

عاشق دلان شان از دعاوار اندند  
لافت و غمزه ز رخسار کم شنود  
ز آنکه ز آرد و کم خفا گفت حق  
که گرایشان با شمایم هر شوند  
خویشتر را با شمایم صف کشید  
پس سپاهی اندکی بی این نفر  
مست بادام کم خوشن خیمه  
خج و شیرین که بصورت یک شمی اند  
گبرتر سان دل بود کواز گمان  
مشیر و دودره ندانند شکر  
چون ندانند ره مسافر چون رود  
هر که گوید با س این سوره است  
ور بداند ره دل با بهوش او  
پس شو همراه این اشتزدلان  
پس گریزند و ترا تنها بمانند  
تو ز رعیت یان مجوین کار زار  
طبع ظا و سست و سوت کند

عاشق دلان شان از دعاوار اندند  
لافت و غمزه ز رخسار کم شنود  
ز آنکه ز آرد و کم خفا گفت حق  
که گرایشان با شمایم هر شوند  
خویشتر را با شمایم صف کشید  
پس سپاهی اندکی بی این نفر  
مست بادام کم خوشن خیمه  
خج و شیرین که بصورت یک شمی اند  
گبرتر سان دل بود کواز گمان  
مشیر و دودره ندانند شکر  
چون ندانند ره مسافر چون رود  
هر که گوید با س این سوره است  
ور بداند ره دل با بهوش او  
پس شو همراه این اشتزدلان  
پس گریزند و ترا تنها بمانند  
تو ز رعیت یان مجوین کار زار  
طبع ظا و سست و سوت کند

این قصه در جنگ بر رایت شده بود  
گفتن شیطان قریش که جنگ احوالیه الصلوة و السلام آید که من یاربیا  
کنم و قبیلہ خود را بیاری خواهم و گر یحیی او در ملاقات صفین

<p>و تم دیدم و گفت گرد آرید پیش بج و بنیاد از زمینش برکنیم خواند افسون کائناتی جبار لکم کرد با ایشان بحلیت گفتگو تا که در میجا بود پشت شما تا سپاه دشمنان تان بشکنم هر دو شکر در ملاقات آمدند سوی صف مومنان اندر می گشت جان او ز بیم آتش که که می بینم سپاه بس شگفت از همجواری آری ما لا ترون دی چرا تو نمی گفتی این چنین گفت می بینی جانشین عرب آن زمان لاف بود این وقت جنگ</p>	<p>همچو شیطان کز سواوس پرورش تا که در حسد هزیمت انگینم چونکه شیطان در سپه شد صد کیم چون سپه گرد آمدند از گفت او که بیارم من قبیلہ خویش را من شما را عون و یار بیاکنم چون قریش از گفت او حاضر شدند و پیش شیطان از ملائک اسپه آن جنود اهل ترو با صف زده پائی خود و پس کشیده می گرفت که آخاف الله مالی منه عون گفت حارث ای سر تو کل من گفت این من می بینم حرب می نه بینی غیر این لیک ای تو شنگ</p>
--	---

این قصه در جنگ بر رایت شده بود  
گفتن شیطان قریش که جنگ احوالیه الصلوة و السلام آید که من یاربیا  
کنم و قبیلہ خود را بیاری خواهم و گر یحیی او در ملاقات صفین





با چو فرصت یافت سر ابرو درون  
 اگر نفس از اندرون اهت زد  
 تران عوان مقتضی که شہوت است  
 تران عوان سرشدهی دزد و تباہ  
 در خیر بشنو تو این پسند نکو  
 طمطراق این عید و شہو گریز  
 بر نو او از حبس دنیا و نبرد  
 چه عجب گرمی را آسان کند  
 سحر کاہے را بصفت کہ گند  
 ز شہتہا رفتند گرد اندفن  
 آدمی را خند نماید ساعی  
 کار سحر انیت کو دم میزند  
 اینچنین ساحر درون است سر  
 اندران عالم کہ ہست این سحر ما  
 اندران صحر کہ رست این زہر تر  
 گوید تر یاق آژمن جو سپہر  
 گفت او سحرست و دیرانی تو  
 و اینچنین کہے شود ما بش نبون  
 رہنمان را بر تو دوستی کہ بد  
 دل اسیر حرص و آرزو آفت است  
 تا عجب انان را بقہر قست راہ  
 بین حبیبکم لکم اعدا عدو  
 کو چو بلبیس است و بچ و بستہ  
 آن عذاب سہمی را سہل کرد  
 او ز سحر خویش صد چندان کند  
 باز کہے را چو کاہے می تند  
 نفسہا را زشت گرداند بطین  
 آدمی سازد خری را و آیت  
 ہر نفس قلب خالق می کند  
 ان فی الوسواس کحسبہ استم  
 ساحران ہستند جادوی کشا  
 نیز روئیدست تر یاق ای سپہر  
 کہ ز زہر مں تو ز زہر ویک تر  
 گفت مں سحرست و دفع عجب او



*(Faint handwritten Persian script)*

گفت اے یاران ازان دیوانم  
 کو دیکھ کے کو حارس کشتی بد سے  
 تار میدی مرغ ازان طبلیک کشت  
 چو کہ سلطان شاہ محمود کریم  
 با سپاہی ہمو استارہ اشتر  
 اشترے بد کو بد سے حال کوس  
 یانگ کوس طبل بروی روز شوب  
 اندران مزرع درآمد آن شتر  
 عاتقے گفتش مزن طبلیک کہ او  
 پیش او چو پود پتوراک طبل  
 عاتقہ من کشتہ و قرآن لا  
 خود پتوراک کشت این تمید  
 اے حرفیان من ازانہا ہستم  
 من چو اسمعیل یا تم بے حذر

کہ زلاحوے ضعیف آید سپہ  
 طلبکے در دفع مرغان می زد  
 کشت از مرغان بد بخون کشت  
 برگذر زرد آن طرف عظیم  
 انبہ و فیروز صف در ملک گیر  
 بجنتی بد پیشتر و همچون خروس  
 مے زدند اندر خرچ و در طلب  
 کودک آن طبلیک بزودر حفظ  
 بجنتی طبلست و با آتشست  
 کہ کشتہ او طبل سلطان بیت کفل  
 جان من نو تکلم طبل بالا  
 پیش آنچه دیدہ است این دیدہ  
 کہ خیا لائے درین رہہ بلستہ  
 بل چو اسمعیل آزاد مہر

[illegible]

فارعنم از طس طراق و از ریا  
گفت پیغمبر که جادوئی تسکنت  
بهر که بنید مر عطار اصد عرض  
جسمه در باز از ان گشتند بند  
زرد و ز انبانان شسته منتظر  
چون به بنید کاله در برج میش  
گرم زان ماندست با آن کو ندید  
همچنین علم و هنر با کس و حرف  
تا به از جان نیست جان باشد غریز  
لعبت مرده بود جان طمس را  
این تصور وین تخیل لعبت است  
چون طفلی رست جان شد در صال  
نیت محرم تا بگویم بے نفاق  
مال و تن برت اندر زان فنا  
برفازان از من اولیست  
وین عجب طفلی است در توای مین  
هر گمان تشنه یقین است اسی سپر

قل تعالو گفت جانم ریا  
بالعیطه من یقین بالخلفت  
ترود در باره عطار ازین عرض  
تا چو سودا فت اوال خود دهنه  
تا که سودا یید بیدل آید مصر  
سرگرد و شش از کالای خویش  
کالهاس خویش راجع و فرید  
چون ندید افرودن از انما و شرف  
چون به آمد نام جان شد چیز نیر  
تا نگشت او در بزرگی طفل زرا  
تا تو طفلی پس بدانت حاجت است  
فارع از حس است و تصویر و خیال  
تن زدوم و اندر علم بالوفاق  
حق خریدار شش که اندر شتری  
که توئی در شک یقینی نیست  
که نهی تر و بستان یقین  
سے زند اندر تر از ایه بال و پر

فارعنم از طس طراق و از ریا گفت پیغمبر که جادوئی تسکنت بهر که بنید مر عطار اصد عرض جسمه در باز از ان گشتند بند زرد و ز انبانان شسته منتظر چون به بنید کاله در برج میش گرم زان ماندست با آن کو ندید همچنین علم و هنر با کس و حرف تا به از جان نیست جان باشد غریز لعبت مرده بود جان طمس را این تصور وین تخیل لعبت است چون طفلی رست جان شد در صال نیت محرم تا بگویم بے نفاق مال و تن برت اندر زان فنا برفازان از من اولیست وین عجب طفلی است در توای مین هر گمان تشنه یقین است اسی سپر قل تعالو گفت جانم ریا بالعیطه من یقین بالخلفت ترود در باره عطار ازین عرض تا چو سودا فت اوال خود دهنه تا که سودا یید بیدل آید مصر سرگرد و شش از کالای خویش کالهاس خویش راجع و فرید چون ندید افرودن از انما و شرف چون به آمد نام جان شد چیز نیر تا نگشت او در بزرگی طفل زرا تا تو طفلی پس بدانت حاجت است فارع از حس است و تصویر و خیال تن زدوم و اندر علم بالوفاق حق خریدار شش که اندر شتری که توئی در شک یقینی نیست که نهی تر و بستان یقین سے زند اندر تر از ایه بال و پر

*[The page contains dense handwritten Persian text in Nasta'liq script, likely a manuscript or official document.]*

عاشق آنم که هر آن آن است  
من نلایسم در بلا فم بجو آب  
چون بزم چون حقیق محزن است  
هر که از خورشید باشد پشت گرم  
بمچو روی آفتاب بچند  
هر میب سخت رو بد در جهان  
روگردانید از ترس غنی  
سنگ باشد سخت رو چشم شوخ  
کان کلخ از خشت زن یکخت شد  
گو سفندان گریون انداز حساب  
کلکم راع بنی چون راعی ست  
از ربه چو پان نترسد در بند  
گر زند بانگ ز قهر او بر ربه  
هر زمان گوید بگو شمع سخت نو  
من ترا عکس و گریان زان کم  
تلخ گرداغم ز عنما خوے تو  
نمی تو صیادنی نه جویای منی

عقل و جان جاندار یک جان است  
نیست در آتش کشتی ام خطر آب  
چون نباشم سخت روشت من است  
سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم  
گشت رویش خشم سوز و دزد  
یک سواره کوفت جیش نشان  
یک تنه تنه باز در عالم  
او ترسد از جهان پر کلخ  
سنگ از صنع خدای سخت شد  
را سببه شان کی تهرسد انقباب  
خلق مانند ربه او ساعی ست  
لیک شان حافظ بود از گرم و سرد  
وان زهرست آن که دارد بر ربه  
گر ترا عکس کس عکس گین مشو  
تاکت از چشم بدان پنهان شرم  
تا بگرد و چشم بد از رو سکه تو  
بسته ده و افکنده را سبب منی

عقل و جان جاندار یک جان است  
نیست در آتش کشتی ام خطر آب  
چون نباشم سخت روشت من است  
سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم  
گشت رویش خشم سوز و دزد  
یک سواره کوفت جیش نشان  
یک تنه تنه باز در عالم  
او ترسد از جهان پر کلخ  
سنگ از صنع خدای سخت شد  
را سببه شان کی تهرسد انقباب  
خلق مانند ربه او ساعی ست  
لیک شان حافظ بود از گرم و سرد  
وان زهرست آن که دارد بر ربه  
گر ترا عکس کس عکس گین مشو  
تاکت از چشم بدان پنهان شرم  
تا بگرد و چشم بد از رو سکه تو  
بسته ده و افکنده را سبب منی









پس برو شیرین خوش با اختیار ز آن حدیث تلخ میگم ترا ز آب سرد انگور آفریده زهر تو تلخی چونکه دل پر خون شوی هر که او اندر بلا صارت شد فانغ آئی گرتور نیزند حسیل سگ تکاریست و اطقوست	سردی سود سود سود سود سود سود	نئے بستنی و کراست دزد دار تا ز تلخیب انس و شویم ترا سروی و انسردگی بیرون خند پس ز تلخیها همه بیرون شوی مقبیل این در گه فاخته شد آن زمان شیرین شوی همچون عسل خام و ناجوشیده جز بی وقت نیست
---	--	---

تمثیل صابر شدن مومن چون او بر سر ملا وقت شود

آن خود گفت آ چنین ستایستی تو درین جوشش چو معمار منی همچو یلیم بر سر مزن زخم و دانع تا که خود را در دهم در جوش من زانکه انسان در غنا طاعی شود پیل چون در خواب بنیدهد را	سود سود سود سود سود سود	خوش بچشم یاریم ده راستی کچلیزم زن که بس خوش می ننی تا نه بنیم خواب هندستان و باغ تا بهی یاریم درین آغوش من همچو پیل خواب بین باغی شود پیلان را نشود آرد و غنا
---	--	--

غذافتق که با نوباخته و حکمت در جوش و اشتق که با نوباخته و

آن سستی گوید و اگر پیش ازین چون پوشیدم حجاز آوری	سود سود	من چو تو بودم ز اجزای زمین پس پذیرا گشتم و اندر خوری
---	------------	---

بسم الله الرحمن الرحیم... (Marginal notes in Persian script surrounding the main text, including commentary and additional verses.)

مهر خورشید قوت تابش است نهی سوسه ۱۲ دل مهر چرخ و قول تا که لفظ آتش بیای تا سست باین منی که چون بهریم و آتش بود این منی که چنانچه آتش از بهریم می آید جان جوانی علی

۳۵۶  
کتاب خورشید قوت تابش است نهی سوسه ۱۲ دل مهر چرخ و قول تا که لفظ آتش بیای تا سست باین منی که چون بهریم و آتش بود این منی که چنانچه آتش از بهریم می آید جان جوانی علی

چون شدی تو روح پس بار دیگر از حسد امی خواه تا زین نکستا ز آنکه از قرآن بس گره شدید مرسن نیست جرمی ای غمخوار جانب آن عاشق بخوش جان	چون شدی تو روح پس بار دیگر از حسد امی خواه تا زین نکستا ز آنکه از قرآن بس گره شدید مرسن نیست جرمی ای غمخوار جانب آن عاشق بخوش جان	چون شدی تو روح پس بار دیگر از حسد امی خواه تا زین نکستا ز آنکه از قرآن بس گره شدید مرسن نیست جرمی ای غمخوار جانب آن عاشق بخوش جان
---	---	---

باقی قصه مهمان آن مسجد همان کس و ثبات و صدق عزم او

آن غریبه شهر سر بالا طلب مسجد اگر کر بلا بے من شوی پس مرا بگذر از بس بگریه یار گر شدید اندر نصحت جبریل جبریل را رو که من فرخنده جبریل اگر چه یاری می کنی اسے برادر من بر آذر چاکم جان جوانی فراید از علف	آن غریبه شهر سر بالا طلب مسجد اگر کر بلا بے من شوی پس مرا بگذر از بس بگریه یار گر شدید اندر نصحت جبریل جبریل را رو که من فرخنده جبریل اگر چه یاری می کنی اسے برادر من بر آذر چاکم جان جوانی فراید از علف	آن غریبه شهر سر بالا طلب مسجد اگر کر بلا بے من شوی پس مرا بگذر از بس بگریه یار گر شدید اندر نصحت جبریل جبریل را رو که من فرخنده جبریل اگر چه یاری می کنی اسے برادر من بر آذر چاکم جان جوانی فراید از علف
---	---	---

کتاب خورشید قوت تابش است نهی سوسه ۱۲ دل مهر چرخ و قول تا که لفظ آتش بیای تا سست باین منی که چون بهریم و آتش بود این منی که چنانچه آتش از بهریم می آید جان جوانی علی

۳۵۶



بود روزی تا دو علیه السلام که محتاط بود آرد او علیه السلام در کجاک آورده بود آنچه بر حقان گویند کرد او علیه السلام او را برای غزوه فتنا با کشته شود و خود از زود میا و کجاک که در محض غلظت است

[illegible]

سررون اور دھون طعانہ

قصہ غمیں ست و سوئی

۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱

پس در این کتاب که در این کتاب است

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲

سج و جد ہریت م و مرس

جله سراسر فسانه است و فسون

چون کتاب التبیان را هم بر آن

نیت تحقیق و تمیق لب

کو دکان خرد و فروشش سے کہنے

ذکر آدم گندم و آبیس و مار

فکر کنویم که چشم قوطب از تن تو که کنعان و شمش از خطا فاصل

فول اسما و زو جبر

*[Faint handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page.]*

[illegible]

در بیس و سیمان و سبا

در مکتب  
بنی نیست یا افسوس

در حالت و سبب و صوم او

در یونس در لوط و قوم او

وَأَرْسَلْنَا مَرْيَمَ وَحَمْلَهَا فِي سُورٍ مُّمْتَصِّنٍ ۖ

ذکر صالح نامت و تقسیم آب	ذکر ادریس و مناجات و جواب آب
--------------------------	------------------------------

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

[illegible]

\_\_\_\_\_





درین اولی غنی، دلی اضفی باشد ۴۴ دل محمد و حمزه و علی و فاطمه و ابی طالب صاحب دامت برکاتهم ۴۴

۳۶۰  
 اولی است از ائمه و اولاد ایشان که در این عالم ظهور یافته اند و در این عالم ظهور یافته اند و در این عالم ظهور یافته اند

مے شمر تو زین حدیث مقصود	بمخین تا بهفت طین ای ذوالکرم
دیو آدم رانه بسیند خبر که طین	تو قرآن ای پسرنا هر بسین
که نقوشش ظاهر و جانش نهیست	ظاهر قرآن چو شخص آدمیست
یک سربوئی نه بنیست در حال او	مرد و احد سال عم و حسن او

بیان آنکه قیتم انبیا و اولیا علیهم السلام بگوها و غار با همت  
 پنهان کردن خویش نیست بهمت خویش و تشویش خلق بلکه بهمت انبیا  
 خلقت و راه نمودن و تحریض اقطاع از دنیا بقدر ممکن

تا ز چشم مردمان پنهان شوند	آنکه گویند اولیاد که بودند
گام خود بر چرخ هفتم می نهادند	پیش خلق ایشان قرار صد که اند
که ز صد دریا و که آن سو بود	پس سپهر پنهان شود که چو بود
که پیش کره فلک صد نعل بخت	حاجتش نبود بسوس که گریخت
تغزیت جامه پوشید آن زمان	پس رخ گردید و ندید او گرد جان
آدمی پنهان تر از پر بیان بود	گر بظاهر آن پری چنان بود
آدمی صد بار خود پنهان ترست	زود عاقل زن پری که مفرست
چون بود آدم که در عیال و همتیست	آدمی نزدیک عاقل چون خفتیست

تشییه رتبه اول او و هو و کلام اولیا بصورت عصای همتی و صوت فسون علی

۴۴  
 در این اولی غنی، دلی اضفی باشد ۴۴ دل محمد و حمزه و علی و فاطمه و ابی طالب صاحب دامت برکاتهم ۴۴

در این اولی غنی، دلی اضفی باشد ۴۴ دل محمد و حمزه و علی و فاطمه و ابی طالب صاحب دامت برکاتهم ۴۴

در کتب حق بهر داد و بھر زین  
نظاره هرش چو بے ولیکن پیش  
تو بهمین زافسون عیسی حرف و  
تو بهمین زافسونش آن لجات پست  
تو بهمین مر آن عصا را سهل یافت  
تو ز دوری دیده چتر سیاه  
تو ز دوری می نه بینی جز که گرد  
دید با را گرد او روشن کند  
چون بر آمد موسی از اقصای دشت

آدمی همچون فسون عیسی است  
قلب مومن هست بین الابعین  
کون یک لقمه چو بکشا بهر گله  
آن بین کزوی گزین گشت موت  
آن نگر که مرده بر جیت وشت  
آن بین که بحر خضر اشکافت  
یک قدم با پیش نه بگر سیاه  
اندک پیش آمین در گرد مرد  
کو بهما را مردی او بر کند  
کو طورا از مقدمشن قاصت

تفسیر قوله تعالی یا حیال یوی معوه الظمیر

روی داوود از فرش تابان شده  
کو به با او دگشته همراست  
یا حبال ابلی امر آن  
گفت داوود تو بخت دیدی  
ای غریب فردی مونس شده  
میطربان خواست و قوال ویدیم

کو بهما اندر پیش نالان شده  
هر دو مطرب مست و عشق شده  
هر دو هم آواز هم پرده شن  
بهر من از مسدمان بریده  
اکتش شوق از دلت شعله زده  
کو بهما را پشت آرد آن شکریم

در کتب حق بهر داد و بھر زین  
نظاره هرش چو بے ولیکن پیش  
تو بهمین زافسون عیسی حرف و  
تو بهمین زافسونش آن لجات پست  
تو بهمین مر آن عصا را سهل یافت  
تو ز دوری دیده چتر سیاه  
تو ز دوری می نه بینی جز که گرد  
دید با را گرد او روشن کند  
چون بر آمد موسی از اقصای دشت

آدمی همچون فسون عیسی است  
قلب مومن هست بین الابعین  
کون یک لقمه چو بکشا بهر گله  
آن بین کزوی گزین گشت موت  
آن نگر که مرده بر جیت وشت  
آن بین که بحر خضر اشکافت  
یک قدم با پیش نه بگر سیاه  
اندک پیش آمین در گرد مرد  
کو بهما را مردی او بر کند  
کو طورا از مقدمشن قاصت

روی داوود از فرش تابان شده  
کو به با او دگشته همراست  
یا حبال ابلی امر آن  
گفت داوود تو بخت دیدی  
ای غریب فردی مونس شده  
میطربان خواست و قوال ویدیم

روی داوود از فرش تابان شده  
کو به با او دگشته همراست  
یا حبال ابلی امر آن  
گفت داوود تو بخت دیدی  
ای غریب فردی مونس شده  
میطربان خواست و قوال ویدیم

روی داوود از فرش تابان شده  
کو به با او دگشته همراست  
یا حبال ابلی امر آن  
گفت داوود تو بخت دیدی  
ای غریب فردی مونس شده  
میطربان خواست و قوال ویدیم

[illegible]

اے منہ نبیوع آن آب حیات  
 اگر چنان گند از مان میخفتی  
 نی بگیرم گفت و پند آن جحیم  
 مثل زدن رسیدن کوه آسیا ز خوردن آب سبب بخوریدن سایمان

آنکه فرمود دست او اندر خطاب  
 می نمود <sup>یعنی مخاطب را می کرد</sup>  
 می شنوید ندیدم آن نفر  
 آن شنوید بن بکره می رسید  
 مادرش پر سید کای کزده چهره  
 گفت کزده می شنوید این گروه  
 پس دلم می لرزد از جامه رود  
 گفت مادر تا جهان بودست این  
 همین تو کار خویش کن ای ارحم  
 وقت تنگ و میرود آب فراخ  
 شهره کاریزی ست پر آب حیات  
 آب خضر از جوی لطف اولیا  
 اگر نه بستی آب کور اینفن  
 چون شنیدی کاندین جواب است

کزده و مادر همه خوردند آب  
 بهر اسپان که بلا زین آب خور  
 سهری برداشت و ز خود می رسید  
 می رمی هر ساعتی زین استقا  
 ز اتفاق بانگ شان دادم شکوه  
 ز اتفاق نغمه غولم می رسد  
 کار استر ایان بدند اندر زمین  
 زود کایشان ریش خود بر می کنند  
 پیش از آن کز بحر کردی شاخ شاخ  
 آب کش تا بروند از تو نبات  
 می خوریم ای تشنه غافل بیا  
 سومی چو آورید در جوی زن  
 کورر <sup>یعنی در آب حافی نکر کن</sup> قلب بیاید کار بست

[illegible]



نصیحت فقہ مہمان و مسجد مہمان کش

<p> خفتہ در مسجد خود اور خواب کو  خواب مرغ و ماہیان باشد ہمے  نیم شب آواز باہولی رسید  بج کرت این چنین آواز سخت </p>	<p> مرد غرت گشتہ چون خید سحر  عاشقان رازیر غراب <sup>ش</sup> غمے  کایم آیم بر سرست امی مستفید  می رسید و دل ہی شد تحت تحت </p>
--	--

تفسير آية واجلب عليهم نجيلك ورجلك وشاكرهم في  
الأموال والأولاد وعبدتهم وما يعيدهم الشيطان إلى الخور

نو چو غم دین کنی با اجتماع  
 که مروان سوبیدیش ای غوی  
 بشود اگر دی زیاران و ابر  
 تو ز بیم با بگ آن دیو بعین  
 که با فردا پس فردا مر است  
 مرگ را بینی که او از چپ مر است  
 باز غم دین کنی از بیم و جان  
 پیش سلاح از علم سلوی حکم  
 باز یاسگی بر زند بخت تو زمر

دیو یا بگت بر زند اندر نرسد  
 که اسیر رنج و دور دیشی شو  
 خوار گردی و پشیمانی خو  
 و اگر تری در ضلالت از یقین  
 راه دین پویم که مهلت پیش است  
 می کشد همسایه را تا با بگ خاست  
 مرده سازی خوشیتن را یک زمان  
 که من از خونی تیارم پاسه کم  
 که تیرس و باز گرد از تیغ فقر

۳۶۵

**بقیة قصه مهران و مسجد مهران کش**

<p>خفته در مسجد خود او را خواب کو خواب مرغ و ماهیان باشد همه نیم شب آواز باهولی رسیده بج کرت این چنین آوازه سخت</p>	<p>مرد غمت گشته چون خید بخت عاشقان را زیر غرقاب شمع کایم آیم بر سر ت ای مستفید می رسید دل همی شد سخت سخت</p>
---	--

**تفسیر آیه وَاجْلِبْ عَلَیْهِمْ جَنَابُكَ وَرَجُلًا وَشَاكِرًا لِّمَنْ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِبْدًا نَّعْمَ وَمَا یَعْبُدُهُمُ الشَّیْطَانُ لَّا یَعْوُزُ**

<p>تو چه غم دین کنی یا اجمعا که مروزان سویندیش ای غوی بنیوا گردی زیاران وابر توزیم بانگ آن دیو بعین که پاد او پس فردا مر است مرگ را بینی که او از چپ و راست باز غم دین کنی از بیم حسان پیش سلاح از علم سلاهی حکم باز یاس کنی بر زنده بخت تو زمر</p>	<p>دیو بانگت بر زنده اندر نه که اسیر رخ و درویشی شو خوار گردی و پشیمانی خو و اگر نری در ضلالت از یقین راه دین پویم که مصلحت پیش است می کشد همسایه را تا بانگ خاست مردم سازی خوشین را یک مان که من از خونی نیارم پاسبی کم که تیرس و باز گرد از تیغ فقر</p>
---	---



۳۶۶

باز گریز از راه روشنی  
ساکت و اویا بیانگی بنده  
همیت بانگ شیاطین خلق را  
تا آتشیان نوید شد جان ایشان نور  
این شکوه بانگ آن ملعون بود  
همیت باز بست بر یک غیب  
ز آنکه نبود باز صیت و مگس  
غشکیت دیو بر چون تو ذباب  
بانگ دیوان گله بان اشقیات  
مانیا میزند و بهمینیا و کور

آن سلاح علم و فن را بگفتی  
در چنین خلعت نند انگند ده  
بند کرد دست و گرفت خلق را  
که روان کافران ز ابل متبور  
همیت بانگ خدائی چون بود  
مرگس را نیست زان همیت نصیب  
عشکیتان مگس گیرند و بس  
کز و فردا و نه بر یک و عقاب  
بانگ سلطان پاسبان او یاست  
قطره از بحر خوش با بحر شور

باز گریز از راه روشنی  
ساکت و اویا بیانگی بنده  
همیت بانگ شیاطین خلق را  
تا آتشیان نوید شد جان ایشان نور  
این شکوه بانگ آن ملعون بود  
همیت باز بست بر یک غیب  
ز آنکه نبود باز صیت و مگس  
غشکیت دیو بر چون تو ذباب  
بانگ دیوان گله بان اشقیات  
مانیا میزند و بهمینیا و کور

رسیدن بانگ طلسم نیم شب مهران مسجد را

که زلفت از جابدان آن نیک نعت  
تا دهل ترسد که زخم اورا رسید  
قسمتان از عید جان شد زخم چوب  
با چو اهل عید خندان سپهر گل  
دیگ دودیت با چگونه می پزد  
گفت چون ترسد دلم از طبل عید

بشنو اکنون قصه آن بانگ نعت  
گفت چون ترسم چو است این طبل عید  
ای دلهای تنی بستی طلوب  
شد قیامت عید و بیدیان دهل  
بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد  
چو که بشنود آن دهل آن کمرود پد

در حدیث و تفسیر علیہ السلام قول آن بزرگوار علیه السلام در حدیث...  
باز گریز از راه روشنی  
ساکت و اویا بیانگی بنده  
همیت بانگ شیاطین خلق را  
تا آتشیان نوید شد جان ایشان نور  
این شکوه بانگ آن ملعون بود  
همیت باز بست بر یک غیب  
ز آنکه نبود باز صیت و مگس  
غشکیت دیو بر چون تو ذباب  
بانگ دیوان گله بان اشقیات  
مانیا میزند و بهمینیا و کور



عالم آن آه بد انگارین بیت در یک بند بعد این بیت کسه شکل شعله نور پاک ساز دارالنج دیده شد لیکن چون که در اکثر نسخ موجود نبود لهذا برهاشیه نوشته شد ۱۲

۳۶۸  
عالم آن آه بد انگارین بیت در یک بند بعد این بیت کسه شکل شعله نور پاک ساز دارالنج دیده شد لیکن چون که در اکثر نسخ موجود نبود لهذا برهاشیه نوشته شد ۱۲

کاشنی دید او بسوی آن درخت نار می پنداشت آن خود نور بود تو گمان داری بر و نار بشیر نار و خار وطن و باطل این سوت نور خوان نارش بخوان باری بیا ساکان رفقت آن خود نور بود این نه همچون دیگر آتش بود وان بصورت نار و گل زواری را وان که وصلت دل افروزنده حاضران را نور و دوران را چونند گو حدیث عاشق و صد رحیمه	همچو موسی بود آن مسعود بخت چون عنایت سار و منور بود مرد حق را چون برین ای سپر تو ز خود می آئی و آن در تو است او درخت موسی است و پریضیا سے فطام این جهان ناری نمود پیش بد آنکه شمع دین بر مشیو این نباید نور و سوز و یار را این چو سازنده و لے سوزنده شکل شعله نور پاک ساز وار این سخن رنیت پایانی پرید
--	--

ملاقات آن عاشق با صدر جهان

آن بجا رس نیز خود بر شمع زد

عالم آن آه بد انگارین بیت در یک بند بعد این بیت کسه شکل شعله نور پاک ساز دارالنج دیده شد لیکن چون که در اکثر نسخ موجود نبود لهذا برهاشیه نوشته شد ۱۲

عالم آن آه بد انگارین بیت در یک بند بعد این بیت کسه شکل شعله نور پاک ساز دارالنج دیده شد لیکن چون که در اکثر نسخ موجود نبود لهذا برهاشیه نوشته شد ۱۲

عالم آن آه بد انگارین بیت در یک بند بعد این بیت کسه شکل شعله نور پاک ساز دارالنج دیده شد لیکن چون که در اکثر نسخ موجود نبود لهذا برهاشیه نوشته شد ۱۲

عالم آن آه بد انگارین بیت در یک بند بعد این بیت کسه شکل شعله نور پاک ساز دارالنج دیده شد لیکن چون که در اکثر نسخ موجود نبود لهذا برهاشیه نوشته شد ۱۲

در دل صدر جهان مهر آمده  
آه سوزانش سوی گردون شده  
گفت با خود در سحر که کاسه احد  
او گناهی که دو ما دیدیم لیک  
خاطر مجسم ز ما ترسان شود  
من ترسانم فوج و یاده را  
بهر دیگ سرو آذر می رود  
ایمان را من ترسانم لعلم  
پاره و دوزم پاره در موضع خشم  
ست ستر مرد چون پنج درخت  
در غور آن پنج رسته بر گها  
بر فلک بر راست زانجا رود  
چون برست از عشق زبر پهمان  
سج می زد و دلش عفو گنه  
که ز دل تامل یقین روزن بود  
مقتل خود سقایی و و چراغ  
پنج عاشق خود نباشد وصل جو  
لیک عشق عاشقان تن زده کس

در دل صدر جهان مهر آمده  
حال آن آواره ما چون بود  
رحمت ما را نمیدانست نیک  
لیک صد امید در ترشش بود  
آنکه ترسید من چه ترسانم و را  
نمی بدان که جوشش از سر سرود  
خافان را ترس بر دهم ز علم  
هر کس را شربت اندر خود هم  
زان بر دید برگشت از چوب سخت  
در درخت و در نفوس و در دنیا  
اصلها ثابت و فرعی است شما  
چون زوید در دل صدر جهان  
زانکه از دل تامل آه روزنه  
سج جد او در چون و وقت بود  
نورشان مخرج باشد و مساع  
که معشوقش بود جو یاسه او  
عشق معشوقان خوش و فربه کند

در دل صدر جهان مهر آمده  
آه سوزانش سوی گردون شده  
گفت با خود در سحر که کاسه احد  
او گناهی که دو ما دیدیم لیک  
خاطر مجسم ز ما ترسان شود  
من ترسانم فوج و یاده را  
بهر دیگ سرو آذر می رود  
ایمان را من ترسانم لعلم  
پاره و دوزم پاره در موضع خشم  
ست ستر مرد چون پنج درخت  
در غور آن پنج رسته بر گها  
بر فلک بر راست زانجا رود  
چون برست از عشق زبر پهمان  
سج می زد و دلش عفو گنه  
که ز دل تامل یقین روزن بود  
مقتل خود سقایی و و چراغ  
پنج عاشق خود نباشد وصل جو  
لیک عشق عاشقان تن زده کس







Handwritten musical notation on a staff, likely a vocal line, with lyrics in Arabic script written below it.

آنکه خود را مقربانند اشتیاد  
 سوسه اندوز با فرس می رانند  
 خود شما مقهور قهر شیر در  
 خود را مقربانند اشتیاد  
 سوسه اندوز با فرس می رانند  
 خود شما مقهور قهر شیر در

بیان آنکه طاعنی در عین قاهره مشهورست و در عین منصوری مشهورست

دزد متبر خواجہ کرد در کشید  
گز خواجہ آن زمان گیر خسته  
قاہری دزد مقہور لیش بود  
غائبی بز خواجہ دام او شود

و در نبرد و غلبه ایست

آن بقاصد منزه هر گشت نشان

پسین غلامد کسروش در این شهر خرم

چون که ساندت بدین بشوید

از این کتاب که در کتابخانه است

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲

Handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page.

۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱

از ممال حرم و سوره اشعش حرمیں

در فرقه و اولان مستقیمه در کمون  
ملکت اولاد اربابان مومنون

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين  
والعقب الطاهرين الطاهرين أجمعين  
وآل البيت الطيبين الطاهرين أجمعين  
والصالحين من عباده المخلصين  
أما بعد  
فإن هذا الكتاب هو كتاب الصلاة وهو من أهم الكتب التي ينبغي على كل مسلم أن يقرأه ويحفظه  
ويستعمله في حياته اليومية  
وهو من الكتب التي لا يمكن الاستغناء عنها  
ولهذا حرصت على أن يكون هذا الكتاب شاملاً ومفيداً  
وسهل الفهم والاستيعاب  
ولقد ساعدني في ذلك كثير من الفضلاء والعلماء  
والذين هموا بالصحة والدين  
والذين هموا بالعلم والعمل  
والذين هموا بالسنة والجماعة  
والذين هموا بالله واليوم الآخر  
والذين هموا بالخير والبر  
والذين هموا بالعدل والإحسان  
والذين هموا بالحق والصدق  
والذين هموا بالوفاء والأمانة  
والذين هموا بالشجاعة والبسالة  
والذين هموا بالكرم والجود  
والذين هموا بالحياء والعفة  
والذين هموا بالزهد والتواضع  
والذين هموا بالصبر والحزم  
والذين هموا بالثبات والصلابة  
والذين هموا باليقين والطمأنينة  
والذين هموا بالرضا والقناعة  
والذين هموا بالسخاء والشكر  
والذين هموا بالعفو والمسامحة  
والذين هموا باللين والسهولة  
والذين هموا بالمروءة والنبالة  
والذين هموا بالجليل والاعتماد  
والذين هموا بالرائد والرياسة  
والذين هموا بالمشهور والعلامة  
والذين هموا بالفاضل والعالِم  
والذين هموا بالباري والرازق  
والذين هموا بالخالق والمبدئ  
والذين هموا بالذوق والفطن  
والذين هموا بالخيال والوجدان  
والذين هموا بالقلب والضمير  
والذين هموا بالروح والهبة  
والذين هموا بالنفس والهيبة  
والذين هموا بالجوارح والعضمة  
والذين هموا بالأعضاء والهيئة  
والذين هموا بالخلق والمخلقة  
والذين هموا بالزمان والمدة  
والذين هموا بالمكان والمكانة  
والذين هموا بالشيء والمادة  
والذين هموا بالقوة والقدرة  
والذين هموا بالحكمة والبيان  
والذين هموا بالفن والعمارة  
والذين هموا بالعلم والدراسة  
والذين هموا بالعمل والجد  
والذين هموا بالصنيع والخلق  
والذين هموا بالتعب والاجتهاد  
والذين هموا بالكد والسهر  
والذين هموا بالليل والنهار  
والذين هموا بالحر والبرد  
والذين هموا بالمرض والشفاء  
والذين هموا بالبأس والفرار  
والذين هموا بالخوف والرجاء  
والذين هموا بالذل والكرامه  
والذين هموا بالسرور والحزن  
والذين هموا بالفرح والحزن  
والذين هموا بالحب والبغضاء  
والذين هموا بالرحمة والقسوة  
والذين هموا بالنعمة والكراهية  
والذين هموا بالفضل والعيوب  
والذين هموا بالخير والشر  
والذين هموا بالحق والباطل  
والذين هموا بالمنطق والمنطق  
والذين هموا بالعدل والظلم  
والذين هموا بالبر والفسق  
والذين هموا بالصواب والخطأ  
والذين هموا بالخير والشر  
والذين هموا بالحق والباطل  
والذين هموا بالمنطق والمنطق  
والذين هموا بالعدل والظلم  
والذين هموا بالبر والفسق  
والذين هموا بالصواب والخطأ

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.]*

[illegible]



گر بگویم شرح این مجید شود  
حاصل آنکه هر که او طالب بود  
آدمی سیوان نبائی و بسما  
بی مرادان بر مرادی می تند  
لیک میل عاشقان لاغر کند  
عشق معشوقان دور رخ افروخته  
کهر با عشق بشکل بے نیاز  
این رها کن عشق آن تنه دمان  
و دو آن عشق و عین آتشکده  
لیک از ناموس و پوشش و آبرو  
رحمتش مشتاق آن مسکین شده  
عقل حیران کاین عجب اور کشید

مثنوی هشتم دشمن کاغذ شود  
جان مطلوبش بر در غیب بود  
هر مراد و عی عاشق هر بے مراد  
وان مرادان جذباتیان می کنند  
میل معشوقان خوش و باغ کند  
عشق عاشق جان اور آهسته  
کاه می گوشت دران راه دراز  
افت اندر سینه صدر جهان  
رفت در مخدوم او شفق شده  
شرم می آید که واجوید ازو  
سلطنت زین لطفت مانع آند  
پاکش زان سویدین جانب بود



Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the left side and smaller notes in the right margin.

[illegible]

ترک جلدی کن کزین ناوا قفنی  
لب به بندم هر دمی ز نیشان سخن  
گاین سخن را بعد ازین بد فون کنم  
کیست آن گت میکشد ای مقتنی  
صد غریمیت میکنی بر سفر  
زان گیر داند بهر سو آن لگام  
اسپ زرک سازان نیگوید پست  
او دولت را بر دو صد سودا بست  
چون شکست او بال آن بخت  
چون قضایش چل میرفت شکست

لب به بند و الله اعلم بالخفی  
توبه آرم هر زمان سدا بار من  
و ان کشنده میکند من چون کنم  
آنگاه می نگذاردت که دم زنی  
می کشاند مرا تا جای در  
تا خبر یابد ز فارس اسپ خام  
گوئهی داند که فارس بروی است  
بی مرادت کرد پس دل شکست  
چون نشسته هستی بال شکن دست  
چون نشسته بود قضای او درست

فتح غزائم و تنجھا جہت باخیر کردن آدمی را از آنکہ مالک و قاهر او  
و گاہ گاہ غزم اورا فتح ناکردن و نافروداشتن تا طبع اورا  
برعسزم کردن و اوردن باز غزش شکنند تا تنبیہ تنبیہ بود

<p>             غمِ مہا و قصہ باد در ماجرا              تا بطمع آن دولت نیت کند              در بکلی بے مروت داشتی         </p>	<p>             گاہ گاہی راست می آید ترا              بار دیگر نیت را بشکند              دل شد می نوید اہل کی کاشتی         </p>
---	--

[illegible]







سیر آنکه بے مراد باز گشتن رسول علیه السلام از  
 حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا الک  
 فتحاً یبینا بصورت غلق بود و یعنی فتح چنانچه  
 شکستن شک بظاهر شکستن است و یعنی  
 دست کردن است شکسته اورا تکمیل فوائد است

سیر آنکه بے مراد باز گشتن رسول علیه السلام از  
 حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا الک  
 فتحاً یبینا بصورت غلق بود و یعنی فتح چنانچه  
 شکستن شک بظاهر شکستن است و یعنی  
 دست کردن است شکسته اورا تکمیل فوائد است

وقت برگشت حدیبیه رسول هاگهان اندر حق شمع رسل امشس بنیام از دولت که رو کا نذرین خواری بقدرت فتحاست بگر آخسر چونکه و اگر دینقت قلمها هم گرد آن و لعلها ورنیاشد آن تو بنگر کاین فرق زهر خواری را چو شرک می خوردند بهر عین چشم نه از بهر شریح آخنجان شاد اندر قهر چاه	وقت برگشت حدیبیه رسول هاگهان اندر حق شمع رسل امشس بنیام از دولت که رو کا نذرین خواری بقدرت فتحاست بگر آخسر چونکه و اگر دینقت قلمها هم گرد آن و لعلها ورنیاشد آن تو بنگر کاین فرق زهر خواری را چو شرک می خوردند بهر عین چشم نه از بهر شریح آخنجان شاد اندر قهر چاه	وقت برگشت حدیبیه رسول هاگهان اندر حق شمع رسل امشس بنیام از دولت که رو کا نذرین خواری بقدرت فتحاست بگر آخسر چونکه و اگر دینقت قلمها هم گرد آن و لعلها ورنیاشد آن تو بنگر کاین فرق زهر خواری را چو شرک می خوردند بهر عین چشم نه از بهر شریح آخنجان شاد اندر قهر چاه
--	--	--

سیر آنکه بے مراد باز گشتن رسول علیه السلام از  
 حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا الک  
 فتحاً یبینا بصورت غلق بود و یعنی فتح چنانچه  
 شکستن شک بظاهر شکستن است و یعنی  
 دست کردن است شکسته اورا تکمیل فوائد است

سیر آنکه بے مراد باز گشتن رسول علیه السلام از  
 حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا الک  
 فتحاً یبینا بصورت غلق بود و یعنی فتح چنانچه  
 شکستن شک بظاهر شکستن است و یعنی  
 دست کردن است شکسته اورا تکمیل فوائد است

در فقری هر یک صد شهر پار  
هر کجا و بس بود خود نه نشین

در خزان فاقه صد همچون بسار  
فوق گردون ست نی زیر زمین

تفسیر حضرت امیر محمد علی علیه السلام که لا فضل لکونی علی یونس بن ممتی

گفت یمنی که معراج مرا  
آن من برج و آن اوتیب  
قرب نمن بالانسی فتنست  
نست راجه جای بالایت زیر  
کارگاه گنج حق در نیستی ست  
حاصل این شکست ایشان ای کیا  
آنچنان شاد اند در دل و تلف  
برگ بی برگی همه قطع است  
آن کی گفت ارجان ست آن فری  
چونکه او بدل شد و شادیش  
پس بقبر دشمنان چون شاد شد  
شاد شد جانش که بر شیران ز  
پس بد استیم که آزاد نیست  
در نه چون خند که اهل آن جهان

نیست بر معراج یونس حبس با  
ز آنکه قرب حق بروست از حبس  
قرب حق از حبس هستی رستن ست  
نیست رانی زود و دنی در دست ویر  
غره هستی چه دانی نیست چیست  
می نماند هیچ با شکست ما  
همچو مادر وقت اقبال و شرف  
فقر و خواری افتخارست و علوت  
چون بخت بدید او چو مار بسته ویر  
نیست زمین زندان و زمین آرایش  
چون ازین فتح و ظفر پادشاه شد  
یافت آسان نصرت و دوست و ظفر  
جز بد نیاد لجنش و دل شاد نیست  
بر بد و نیک اند مشفق مهربان

در فقری هر یک صد شهر پار  
هر کجا و بس بود خود نه نشین  
در خزان فاقه صد همچون بسار  
فوق گردون ست نی زیر زمین  
تفسیر حضرت امیر محمد علی علیه السلام که لا فضل لکونی علی یونس بن ممتی  
گفت یمنی که معراج مرا  
آن من برج و آن اوتیب  
قرب نمن بالانسی فتنست  
نست راجه جای بالایت زیر  
کارگاه گنج حق در نیستی ست  
حاصل این شکست ایشان ای کیا  
آنچنان شاد اند در دل و تلف  
برگ بی برگی همه قطع است  
آن کی گفت ارجان ست آن فری  
چونکه او بدل شد و شادیش  
پس بقبر دشمنان چون شاد شد  
شاد شد جانش که بر شیران ز  
پس بد استیم که آزاد نیست  
در نه چون خند که اهل آن جهان  
نیست بر معراج یونس حبس با  
ز آنکه قرب حق بروست از حبس  
قرب حق از حبس هستی رستن ست  
نیست رانی زود و دنی در دست ویر  
غره هستی چه دانی نیست چیست  
می نماند هیچ با شکست ما  
همچو مادر وقت اقبال و شرف  
فقر و خواری افتخارست و علوت  
چون بخت بدید او چو مار بسته ویر  
نیست زمین زندان و زمین آرایش  
چون ازین فتح و ظفر پادشاه شد  
یافت آسان نصرت و دوست و ظفر  
جز بد نیاد لجنش و دل شاد نیست  
بر بد و نیک اند مشفق مهربان







۳۶۲

گر تی تن را سه می خواند آئین  
 هست همتاد و دولت و بدن  
 علت آید تا بدن را بگسلد  
 چار مرغ آید این عناصر پیا  
 پای شان از هر که چون باز کرد  
 جذبه این اصلها و فرما  
 تا که این ترکیب را برود  
 حکمت حق مانع آید زین عجب  
 گوید ای اجزا اجل مشهور نیست  
 چونکه هر چه بر وجود یار اتفاق

که ز ناری راه اصل خویش گیر  
 او کششهای عناصر کسین  
 تا عناصر سر به سر گر را و آبله  
 مرگ و بر خوری و علت پاکش  
 مرغ هر عنصر یقین پروا کرد  
 هر دمی رنج نهد و جسم ما  
 مرغ هر جسم را باصل خود پرده  
 جمع شان دار و صحبت تا اجل  
 پر زدن پیش از اجل تان نمودیت  
 چون بود جان غریب اندر فراق

مختب شدن جان نیز معالیم ارواح  
 غربت من تلخ تر من غریبم  
 زان بود که اصل او آمد از ان  
 زانکه جان لامکان صفتیست  
 میل تن در مانع و مانع است و در کم  
 میل تن در کسب سباب علف  
 زین محبت را و کسب خون را بزلان

گوید ای اجزای هست فریتم  
 میل تن در سبزه و آب و ان  
 میل جان اندر حیات و در جیست  
 میل جان در حکمت است و در علوم  
 میل جان اندر ترقی و شرف  
 میل عشق آن شرف هم سوی جان

این متن در حاشیه بالا قرار دارد و شامل توضیحات و تفسیرات است. در آنجا به مفاهیمی مانند "اصل"، "عناصر"، "جسم"، "روح" و "حکمت" اشاره شده است. همچنین به برخی از اشعار و کلمات دیگر در این زمینه پرداخته شده است.

این متن در حاشیه پایین قرار دارد و شامل توضیحات و تفسیرات است. در آنجا به مفاهیمی مانند "اصل"، "عناصر"، "جسم"، "روح" و "حکمت" اشاره شده است. همچنین به برخی از اشعار و کلمات دیگر در این زمینه پرداخته شده است.

این متن در حاشیه راست قرار دارد و شامل توضیحات و تفسیرات است. در آنجا به مفاهیمی مانند "اصل"، "عناصر"، "جسم"، "روح" و "حکمت" اشاره شده است. همچنین به برخی از اشعار و کلمات دیگر در این زمینه پرداخته شده است.











[illegible][illegible]

ہست خدا  
 ہمیں گویا  
 روت  
 ست  
 سب  
 غنہ  
 سب  
 پان  
 مان  
 شہا  
 سیم  
 بے  
 زبان  
 ساد  
 قوم  
 مان

و اگر کسی که در این کتاب است  
در روز پنجشنبه یا شنبه  
بسیار بخورد و به خواب رود  
و اگر کسی که در این کتاب است  
در روز پنجشنبه یا شنبه  
بسیار بخورد و به خواب رود

مادر سے  
تکیر ای  
نصاف  
ست و خرم  
رجس و  
بہد ما کہ  
ملکت یو  
بستہ  
پست  
خلق سو  
مضطر  
وارہ  
سایہ پر  
نہ شاہ  
ست ظلم  
ستہ از و  
مارا چارو

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

ق قدرت  
 نسیم کرم  
 ای انصاف  
 م که از مادر  
 با طالم کجا  
 م آن رو  
 نیست  
 پ خد  
 مان از د  
 مار کن  
 پید دو  
 از ناله  
 الکت  
 سوی آس  
 از دست  
 تنگ  
 و عیا

تو در اقبال  
را ازین عمر  
مان گفت  
آن ظالم  
ب در عهد  
را در ط  
بند نور ط  
طین کس  
نیم ظالم  
ن دوست  
الابری  
ع  
اویم از  
کے مظلوم  
نہ واوین  
لم اویر  
صیح  
ایمان بکان کن  
کی کار در

۳۴۰  
ک  
ا  
داود و ما  
پس سلیس  
کیست  
امی عجب  
چون که ماز  
چون بر  
هک شیا  
صل ط  
ملک زار  
تا ب  
تا نه نژد  
زان  
شکر  
گفت پنه  
اثر  
ظلم و بر ما



عقل کے ماند چو باشد سرده او  
کُل شے مالک الا وجهه  
مالک آمدیش و جیش هست و نیست  
هستی اندر نیستی خود طرفه است  
اندرین محضر خرد باشد ز دست  
چون قلم ایچا رسیده قند شکست  
نواختن مستوق عاشق بیوشش و رانا بهوش باز آید

باز گردم جانب صبر رحمان  
دست نوازش عاشق خود را نمان  
بر گرفتار سر نهاد اندر کنار  
بر رخسار می کرد اشک نثار  
می کشید از بهیشتی اش و بیان  
اندک اندک از کرم صدر جهان  
بانگ زد و در گوش او شه گای گدا  
ز شکار آو روت دامن کشا  
جان تو کا نذر فرام می طلبید  
چونکه ز بهارش رسیدم چون رسید  
اسے بدیدہ در فرام گرم و سوز  
با خود آ اند میخودی و باز گرد  
منع خانه اشترے رابی خود  
چون خبانه منع اشتر پناہ  
خاتمہ منع است عقل و بهوش ما  
باقیہ چون سر کرد در آب و گلش  
رو فضل عشق انسان را فضل  
جابل ست او اندرین شکل تنگاز

عقل کے ماند چو باشد سرده او  
کُل شے مالک الا وجهه  
مالک آمدیش و جیش هست و نیست  
هستی اندر نیستی خود طرفه است  
اندرین محضر خرد باشد ز دست  
چون قلم ایچا رسیده قند شکست  
نواختن مستوق عاشق بیوشش و رانا بهوش باز آید

عقل کے ماند چو باشد سرده او  
کُل شے مالک الا وجهه  
مالک آمدیش و جیش هست و نیست  
هستی اندر نیستی خود طرفه است  
اندرین محضر خرد باشد ز دست  
چون قلم ایچا رسیده قند شکست  
نواختن مستوق عاشق بیوشش و رانا بهوش باز آید



[illegible][illegible][illegible]



حرم بر خوانده قیامت نامه را  
 باد و عالم عشق را بر یکا نمکی  
 سخت پنهان است و پیدایش  
 غیر نهاد و دولت کیش او  
 مطرب عشق این نه وقت سماع  
 پس چه باشد عشق در پای غم

آنجا که  
 اندر و هفت و دو و دو و انگلی  
 چنان سلطانان جان در حسرتش  
 تحت شانان تحفه بندی پیش او  
 بندگی بند و خداوندی صدراع  
 در شکسته عقل را آنجا قدم

۱- در عالم غایب است  
 ۲- در عالم غایب است  
 ۳- در عالم غایب است  
 ۴- در عالم غایب است  
 ۵- در عالم غایب است  
 ۶- در عالم غایب است  
 ۷- در عالم غایب است  
 ۸- در عالم غایب است  
 ۹- در عالم غایب است  
 ۱۰- در عالم غایب است

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

این آیه بر هر کسی لازم است که این سخن را حاضر باشد و وقت مجلسی دیدار است آردان کلمات اشاعت زمان ظهور زوال اورست هر کدام از آنها

[illegible]







حکایت آن عاشق در از محب بسیار متهمان  
 یک جوانی بر زنی مجنون بدست  
 می زد و شب بخواب نمیخورد  
 می زد و شب بخواب نمیخورد  
 خود چرا و از زاول عشق کین  
 تا اگر نزد آنکه سرورنی بود  
 آن ز شوکر از رنگ گشتی زان  
 نامه را تصحیف خواندی تا پیش  
 از عمارت تیره گشتی آن ضیا

[illegible]



<p>             بانگِ مرغانِ بشنوی اندر مطاف              آن کیے آویخت و دیگر از نشاط              پیشش آن آوازها کیسان بود              وان درخت دیگر از باغ              زانکه سر پوشیده میخوشید دیگر              جوش صدق و جوش زور و ریا              رود و داعی دست آور و شناس              چشم بقیعوان هم و روشن کند              کن بخاری و در مانندیم اسے پسر         </p>	<p>             بانگِ سپانِ بشنوی اندر مصاف              آن کیے از جعد و دیگر از رتباط              هر که دور از حالت ایشان بود              آن درخت جعد از جسم تیر              بس غلط گشتم زد یک قر و رنگ              جوش و نوش هر کس گوید بیا              گزندی دیدی هاسے روشناس              آن داعی که بران گشش تند              بین بگو احوال آن خست و جگر         </p>
--	---

یافتن عاشق مشوق را در بیان آنکه جویند و یابند و بود و گشتن  
طالب نشیما و حید و حیدر صدق رسول الله علیه و آله و سلم  
و من یعمل فیقال و دره خیر آریه و من یعمل فیقال و دره شکر آریه

<p>از خیال وصل گشته چون خیال عاقبت جوینده پاننده بود</p> <p>عاقبت زان در برون آید سر عاقبت بینی تو هم روی کعبه</p>	<p>کافان جوان در جستجو پنهان سال سایه حق بر سر بسته بود</p> <p>گفت پیغمبر که چون کوی در چون نشینی بر سر کوی کعبه</p>
--	--

[illegible][illegible]

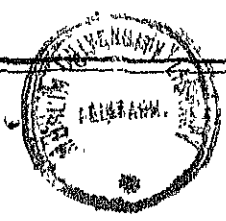












# اعلان

بیتا نشو وافر و تاسک کشنا را بگاه حضرت آفریدگار عز و جل برانداخته و ده خاک پر خاشاک انظر انوار خود ساخت و پشت گمانی بی نوع انسانی را  
 بجلت خلافت پرست. مولف جهانی و حبیب ابرار الطاف او و سبط روحانی و دو سه سیت از گزرا عطا و با بقضای کمال افت خود را تباطا ممکن  
 بوجوب برادر حسن جو و حضرت انبیا علیهم الصلوٰۃ و التسلیم پیرا کرد و غایت کلی خلاصه کائنات حضرت محمد مصطفیٰ صلعم را با اجمال ظاهر و باطن  
 فخر انسان از ادعای حیران همین قاطع لای ساخته و کمال شرف المخلوقات نوع آدم را باین جسم سید لای آراسته و بهمانا خلق غایتی مبتکار کرده که مایه تیار گرد  
 و سرانجام کلی چنانچه خدای تعالی الاصل شود و بیشک آن نتیجه کبری و تلافی عالم غری و بقضای مبینی آدمی حصول معرفت الهی است که وسیله رسیدن  
 و فی الله در افق روست و کلیه تخیله مطالبی بی و دنیوی او را شمردن بجای آری بجا است که مقبولان بارگاه یزدانی و متدیان درگاه عیانی در تحصیل  
 طریقت مساعی جمیله میفرمودند و در قطع منازل این طریق و دوار گذران شاریرا کردند گاهی تملاش مرشد کامل رقتند و دیگر وقت مطالب کتب  
 سلوک و تقویٰ از تنهای فاضل شمرند و عمده ترین وسائل این نعمت جزئیة تقویٰ مولانا مارم است که کتب البینات و تدریس است کامل و مسترین  
 راه موت بخت را وی است اجل - صد اولیای کرام از طالعش بمحصل مقصد فائز شدند و هزار با صلحای عظام از مضامینش بهره و یا بابتها بزرگوار  
 غایب گریهای نساغین فغانی بلند با سمان سیرید و از کثرت اعطای دود و اشتقاقین آسمان می چسبید تا آنکه بحیرت آئین خوش آمد و گلبا گشتا وانی از طاعت  
 بخروش یعنی شیرین و تحقیق نشین فانی تدریق مولانا و مقتدا اناجامی لانا احمد حسن صاحب حسبان ارجاء و دعان حضرت حجت الله فی الارضین  
 سرمد مکان اعلیٰ علیهم السلام محبوب گاه اتم بسمی حاجی محمد امجد الله صاحب مطبع نامی را مجاز طبعش فرمودند حق این است که فو فی حق  
 اقلیم هند را شکو ر نمودند و از احاطه توکلیت حسن ظاهر و باطن این مطبوع جدید و دست بیان محقق بقصورت و از انظار اکرالتش با طبع  
 مقصد و در شکل نیست که خود بودید که عطا رگوید و فخر اول و دوم که بتمام طبع در میان طبع شد و بکاش شایسته کافی و گوی است وانی - الحمد لله که بشر الله  
 مجله را از مندرجات باطلات سابقه یعنی تصحیح متن و تنقیح حواشی از ابرضلات خوانشی و تدریس تجربیات حضرت مرشد کامل حاجی صاحب ام اظلام و اتقان بی نظیر و عات  
 در تخریب ابراج نسخ مبرقع منافی با خیر شعاریه خیرای محقق و تلخیص مضامین شرح مستند و با اختصار مرغوب و تصحیح مطالب و قسوم هم تخم نشسته و بی نظیر  
 پس مروج غنایات حضرت باری که طبع خلایق کرد و در بر اویم زمین منطیر شود و چند پادشاه و قسوم و وفات آئینه متقاضی آن بود که قیمت نسبت فخر اول و دوم  
 اگر اعلانات سابقه شریکای قیمت مانع از حضرت مولانا مروج سابق برایت تخفیف خریداران اعلان کتب مجله کرده اند و فصل البیت مجله و غیر مجله اطلاع  
 فرموده اند و قول الکریم اذا وعد فانیخو اهد که در دفتر تمام تفصیل مجله و غیر مجله کرده آید - گر مولانا مروج در تیار مجله تصانیف متوجه بخود گوارا کرد و کار مجله برین نسبت  
 و در کثرت بملغات پیشگی داده و بعد و ایی بعضی از جالب از ضرب صدقات ربوی و پست آئینها شکستن حله باو غیر غیر امور آسید از خیر و از این منصف لای است  
 کاتیه مولانا را از کتب مجله و منافع فایده با غیر حضرت که حسب عید سابقه از مولانا کتب مجله تلخیص اهند فرمود حضرت موصوف با وجود کمال نقصان عظیم از قبل  
 پہلوئی نخواهند نمود و از ممتهم طبع نه اشراط طبع را از حیانت اجتناب کرده و از اطلایع نسخا است از قدر حاجت ملک و صحیح سی کار نبوده خریداران عالمی از کتب  
 نامدار بر دست کتاب کور از مولانا احمد حسن صاحب کتب سجد زکیان کا پیو طلب درازند و نظر بر تدریس مطبع فرموده از تبدیل و تفسیر لوح و طبع بلا اجازت  
 نمایند - بر کریمان گاه و شواری نیست - بر رسولان با نغ باشد و پس - در جداول کاغذ گنده نهایت لغزش مجله نیست غیر مجله محمول ملک محصل از روی آورد  
 درجه دوم کاغذ سفید عمده و مجله سه - چهار - پنج - شش - هفت - و  
 درجه سوم کاغذ بادامی عمده و مجله چهار - پنج - شش - هفت - و  
 چونکه هم این دفتر نسبت سابق نرا ندانند و فروست نباید بلکه غالب که تریم محمول مخالفت مرقوم بالا باشد -



5  
۸۹۱۶۵۵۱

CALL No. { ۶۶۶ ACC. NO. ۱۳۳۴۲

AUTHOR \_\_\_\_\_

TITLE \_\_\_\_\_ شوی روم

---

Acc. No. ۱۳۳۴۲


Class No. ۸۹۱۶۵۵۱ Book No. ۶۶۶

Author \_\_\_\_\_

Title \_\_\_\_\_ شوی روم

TIME

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
<del>NOT TO BE ISSUED</del>			
<del>PERSIAN SECTION</del>			



**MAULANA AZAD LIBRARY**

**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

